

UNIVERSAL  
LIBRARY

**OU\_228759**

UNIVERSAL  
LIBRARY







OS

ISITY LIBRARY

Call No.

۸۹۱۵۰۰۶

Accession No.

۱۷۷۰۳

Author

مطهر ابراهیمی

Title

تحریرات فارسی و دستور زبان

This book should be returned on or before the date last marked below.



قراءت  
فارسی و دستور زبان

برای سال سوم دبیرستانها

طبق برنامه جدید وزارت فرهنگ

تألیف:

استاد بدیع الزمان فروزفر

دکتر گلشن ابراهیمی \* دکتر زرین کوب

دانشیاران دانشگاه تهران

منوچهر آدمیت \* حسین کبرالعلوی

دبیران دبیرستانهای پایتخت



حق چاپ محفوظ

شرکت منشی حاج محمد حسین قبال و شرکا

تهران، خیابان شاه آباد - تلفن ۳۸۷۰۱

بسم الله الرحمن الرحيم

۱۰۳-۱۷۱-۱

## در ستایش خدا

|                             |                             |
|-----------------------------|-----------------------------|
| ای جهان دیده بود خویش از تو | یہج بودی نبوده پیش از تو    |
| در بدایت ، بدایتِ همه چیز   | در نہایت ، نہایتِ ہمہ چیز   |
| آفرینندہ خزاینِ جود         | مُبدِع و افسرِ یَدگارِ وجود |
| ہستی و ، نیستِ مثلِ مانندت  | عاقلان جز چنین ندانندت      |
| توسپردی بافتاب و باہ        | دوسرا پرده سپید و سیاہ      |
| تو برافروختی درونِ دماغ     | خردی تا بناک ترز چراغ       |
| تو دہی و تو آری از دل سنگ   | آتشِ لعل و ، لعلِ آتشِ رنگ  |
| ہست بود ہمہ در ست بہ تو     | باز گشت ہمہ بہ ست بہ تو     |

☆ « حفظ کنید »

« ہفت پیکر »

تو بود ؛ هستی ، بودن . بدایت ، بفتح اول ، مخفف « بداعت » ، آغاز ،

شروع . مُبدِع : آفرینندہ ، خالق . نیستِ مثلِ مانندت : اشارہ بایہ ؛ لکن گنبدیشی

(۴۲ : ۱۱) . سمرپرد و سید و سیاه ؛ کنایه از روز و شب . هست بود همه ...

اشاره بآیه : « إِنَّا نَشِدُ آلَکَیْهِ رَاجِعُونَ » (۱۵۶ : ۲) . هفت سحر ؛ یکی از پنج داستان نظامی

گنجوی ، که در سرگذشت بهرام گور یا بهرام پنجم پادشاه ساسانیست (۲۲۰ - ۲۳۸ م) « نظامی گنجوی » کنایش « ایاب »

و کنیه اش « ابو محمد » است از شعرا و داستانسران دهه اول زبان پارسی است ، و سال ۵۹۷ وفات یافته است

## - ۲ -

### الطاف حق

|                                                 |                               |
|-------------------------------------------------|-------------------------------|
| مُصْطَفٰی رَا وَعْدَهُ کَرَدَ الطَّافِ حَقِّ :  | « گر بمیری تو ، منمید این سبق |
| مِنْ کِتَابٍ وَ مُعْجَزَاتٍ رَا رَافِعُم        | میش و کم کن راز قرآن مانعم    |
| کَسَّ نَتَائِذَ بَیْشٍ وَ کَمَّ کَرْدُونَ دَرُو | تو به از من حافظی و گیر مجو   |
| رَوْنَقَتٍ رَا رُو ز رُو زَا فَرْزُونَ کَنَم    | نام تو بر ز روبرو بر فتره زخم |
| نَامُ تَوَا ز تَرَسِ بَیْهَانِ مِی گُونَد       | چون نماز آرند پنهان میشوند    |
| مِنْ مَنَارِهِ پَر کَنَم آفَاق رَا              | کور گرداغم و چشم عاق را       |
| چَا کَرَانَتِ شَهْرَا گِیْسَه نَد و جَا         | دین تو گیرد ز ماهی تا باده    |
| تَا قِیَامَتِ بَا قِیْشِ دَا رِیْم مَا          | تو مترس از نسخ دین امی مصطفی  |
| اِمِی رَسُوْل مَا تَو جَا دُو نِیْسَتِی         | صادقی همچو تو موسیستی         |

هست قرآن متر ا همچون عصا؛ کفر ماراد کشد چون آژدها  
 قاصد انرا بر عصایت دست نی تو بجنب ای شه مبارک خشتی  
 آخنجان کرد و از آن افزون که گفت او بخت و بخت اقبالش نخفت  
 «مشنوی»

و عده کردن؛ قول دادن. نمیرد؛ نمی میرد نیست و نابود نمیشود. سبق؛ بفتح اول  
 و دوم، جزوی از کتاب که روزانه آموزند؛ کنایه از «قرآن» که بتدریج بر رسول اکرم  
 نازل شد؛ و در اصل؛ آنچه بر سر آن شرط بندی کنند، گرد. رافع؛ بلندکننده،  
 بالا برنده؛ اینجا؛ دور دارنده از فساد و تباهی و دستکاری. بیش و کم کن راز قرآن  
 مانعم، و بیت بعد؛ اشاره بآیه؛ «إِنَّا نَحْنُ نُزِّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَكُلِّ فِطْرُونَ» (۹:۱۵)،  
 یعنی؛ همانا ما قرآن را فرو فرستادیم و ما در آن گاه در اند دایم. مناره؛ برج اذان،  
 مگدسته؛ در اصل؛ برج بندی که بالای آن چراغ یا آتش افروزند. عاق؛ در  
 اصل عاق، نافرمان، سرپیچی کننده. گنج؛ از میان بردن، پاک و محو و باطل  
 کردن، بطلان. جادو؛ ساحر، سحر کننده. همخرقه؛ هم کوث، هم شان،  
 هم پیشه. صادق؛ همخرقه موسیقی؛ یعنی تو پیغمبر استگویی و مانند موسی کارایت  
 معجزه است نه سحر. هست قرآن متر ا همچون عصا، بیت؛ ای محمد ص قرآن تو

بمنزل عصای موسی اثر دها صفت است و کفر با و آثار بی دینان را فرو میرد . در کشیدن ؛  
 فرد بردن ، بلع کردن . قاصدان را بر عصایت دست نی ؛ اشاره بآنست که صاحب  
 قصد در دیدن عصای موسی کردند ، و موسی را در زیر نخل بنی خفته یافتند ، و چون نزدیک  
 عصا شدند عصا در جنبش آمد و ساحران بگریختند و دانستند که دعوت موسی حکم حق است .  
 پس ، امی شاه پیامبران ، هر چند تو خفته باشی و در جهان نباشی ، قرآن تو چون عصای  
 موسی بر گافران غلبه خواهد کرد . آچنان کرد ؛ یعنی خدا . آو بخت ؛ یعنی حضرت  
 رسول وفات کرد .

مثنوی : کتابیت منظوم مشتمل بر شش دفتر ، متضمن مضامین اخلاقی و فلسفی و عرفانی  
 که آنرا مولانا جلال الدین از بزرگان شعرا و متفکرین ایران بنظم در آورده است . وفات  
 مولانا جلال الدین ببال ۷۲۶ هـ واقع شده است .

### ☆ امثال و حکم

آب آبادانیت . آبی که آبرو دهد در لعل و مرز . آدم عاقل بنیشت نرزد مشتمل .  
 آدمی را آدمیت لازم است . آدمی را بتر از علت نادانی نیست .  
 آدمی را عقل می باید نه زر . آدمی ضربه شود از راه گوش . از امروز  
 کاری بفرزدامان . از بدان نیکوی بیاموزی .

## شرط دوستی و صحبت

بدان که هر کسی صحبت و دوستی را نشاید ؛ بلکه باید که صحبت با کسی دارند که در وی سه خصلت بود :

اول آنکه عاقل بود ، که در صحبت نادان هیچ فایده نبود و با خبر و حجت گشته که نادان آن وقت که خواهد که با تو نیکویی کند باشد که کاری کند بنادانی که زاین تو آرد دوم آنکه نیکو خلق بود ، که از بد خو سلامت نبود ، چون آن خوی بد دمی بخشد حق ترا فرو نهد و پاک ندارد .

سوم آنکه بصلاح بود ، که هر که بر معصیت مُصر بود از خدای نترسد ، و هر که از خدای نترسد بروی اعتماد نبود .

یکی از بزرگان گوید که : از صحبت پنج کس حذر کن ؛ یکی دروغزن ، که همیشه با او در غرور باشی . دیگر نادان ، که آن وقت که سود تو خواهد زبان کند و نداند . سوم خیل ، که در بهترین وقتی از تو ببرد . چهارم بد دل ، که وقت حاجت ترا ضایع گذارد . پنجم آزمیسه ، که ترا باندک چیزی بفروشد . و باید که غرض از صحبت شناسی . اگر مقصود انس است خلق نیکو

طلب کنی؛ و اگر مقصود دانش و دین است علم و پرہیزگاری طلب کنی؛  
و اگر مقصود دنیا است سخاوت و کرم طلب کنی؛

و بدان کہ خلق از سه جنس اند؛ بعضی چون غذا اند، کہ از آن گزیر نبود؛  
و بعضی چون دارو، کہ در بعضی احوال با ایشان نیاز افد و بس؛ و بعضی چون  
علت اند، کہ بہر وقت با ایشان حاجت نبود، لیکن مردم با ایشان مستی شوند  
و مدارا باید کرد تا برہند.

در جملہ صحبت با کسی باید کرد کہ او را از تو فایدہ یی بود یا ترا از او.

کیمیای سعادت  
بتلخیص و اختصار

نشاید؛ شایستہ نیست. خصلت؛ بفتح اول، خوی و صفت. وحشت؛ رسیدگی؛  
خلاف «انس» فرومند؛ نادیدہ گیرد؛ رعایت نکند. تمصر بودن؛ بصیغہ اسم فاعل،  
اصرار داشتن، پافشاری کردن. کئی از بزرگان؛ مقصود حضرت امام جعفر صادق ع، امام ششم  
شیعہ است. با کسی در غرور بودن؛ از او فریب خوردن و بگمراہی افتادن. گزیر نبود؛  
چارہ نیست. در بعض احوال؛ گاہی گاہی. علت؛ درد، ناخوشی. در جملہ؛ خلاصہ، باری  
کیمیای سعادت؛ نام کتابیست دینی و ہنرانی کہ از اجتہاد اسلام امام ابو حامد محمد بن محمد غزالی

طوسی ۴۵۰ - ۵۰۵)، تصنیف کرده است و اساس مطالب این کتاب را از تصنیف بزرگ و گرانمای دیگر

خود بنام "احیاء العلوم" که به عربی نوشته است بطور خلاصه اخذ کرده و بزبان فارسی در محال فصاحت و شیوایی

بیشتر تخریر در آورده است. این کتاب چند بار بطبع رسیده است.

- ۴ -

## اخلاص عمل

|                              |                             |
|------------------------------|-----------------------------|
| از صلی آموز احلاص عمل        | شیر حق را دان مطهّر از دغل  |
| در غزا بر پهلوانی دست یافت   | ز دوشمیری بر آورد و شتافت   |
| او خود و انداخت بر روی علی   | افتخار هر بنی ده سر ولی     |
| در زمان انداخت شمشیر آن علی  | کرد او اندر غزایش کا هلی    |
| گشت حیران آن مبارز زین عمل   | از نمودن عفو و رحمت بی محل  |
| گفت: "بر من تیغ تیز افراشتی  | از چه افکندی مرا بگذاشتی؟   |
| آن چه دیدی بهتر از پیکار من  | تا شدستی ست در آشکار من؟    |
| آن چه دیدی که چنین خشم نداشت | تا چنین برقی نمود و باز جست |
| گفت: "من تیغ از پی حق میزنم  | بندۀ حقم نه مأمور تنسم      |
| شیر حقم نیستم شیر هوا        | فعل من بر دین من باشد گوا   |

چون درآمد علقی اندر عَنَّا  
 هم نبردش گفت: "از بهر خدا  
 گفت امیرالمومنین با آن جوان  
 چون خُذُوا انداختی در روی من  
 نیم بهر حق شد و نیمی هوی  
 گفت: "من تخم جفا میکاشتم  
 عرضه کن بر من شهادت که من  
 قرب پنجه کس ز خویش و قوم او  
 او بتیغ حلم چندین حلق را  
 تیغ حلم از تیغ آهن تیزتر

تیغ را دیدم نهان کردن سَنَّا<sup>۹</sup>  
 شرح کن این را و بپذیرم هَلَّا  
 که: "هنگام نبرد ای پهلوان  
 نفس حُنبید و تبه شد خوی من  
 شرکت اندر کار حق نبود روا  
 من ترانوعی دگر پنداشتم  
 مر ترا دیدم سدا فرار از من  
 عاشقانه سوی دین کردند رو  
 و اخری از تیغ، چندین حلق را  
 بل ز صد شکر ظفر انگیز تر

«مشنوی»

اخلاص عمل : پاکی کردار، پاکی نیت که شرط قبول عمل است . دَخَلَ : بفتح اول و دوم،  
 عیب، نقص، ناهستی . غَزَا : مَخَفَ «غَزَا»، جَنَبَ با کفاره . خُذُوا :  
 بضم اول و ثانی، آب دامن، نخیو . مُبَارِز : حریف، همارد، هم نبرد .  
 اِشْكَار : کبر اول، شکار کردن . شِکَرْدَن : از پی : از برای

برای، محض. «جوادهوی»، «میل و خواهش نفسانی». «تقسیم شیر هوی»؛ شب  
 من «شیر خدا» (الله) است نه «شیر هوی»، و شیر دلی من در هوس بازی  
 و هوی پرستی نیست بلکه در جاد و راه خداست. «فعل من بردین من باشد گوا»؛  
 طرز عمل من دلیل کیفیت دین ایمان نیست. «هلا»؛ ادوات تنبیه، «ان». «شهادت  
 عرضه کردن»؛ کلمه شهادت کبسی آموختن و بر زبان اوجاری کردن، و آن «اشهد»  
 لا اله الا الله، و اشهد ان محمداً رسول الله است. «رَمَن»؛ روزگار، زمان  
 و آخریدن؛ باز خریدن، نجات دادن، باز رانیدن. «فعل واحد برای دو  
 مفعول - حلق و خلقت - بدون ذکر و اعطف». «مثنوی»؛ رجوع شود بدرس شماره ۲ ص ۳

-۵-

## آیین پادشاهان عجم

ملوک عجم ترتیبی داشته اند در خوان نیکو نهادن، هر چه تماشای همه  
 روزگار، و آن همه رسمهای نیکوایشان را از بند بستی بود.  
 و دیگر آیین ملوک عجم اندر داد دادن، و عمارت کردن، و دانش  
 آموختن، و حکمت ورزیدن، و دانایان را گرامی داشتن بستی عظیم بوده است

و دیگر، صاحب خبران را در مملکت بهر شهری و ولایتی گماشته بودند و  
 تا هر خبری که میان مردم حادث گشتی پادشاه را خبر کردند، تا آن  
 پادشاه بر موجب آن فرمان دادی، و چون حال چنین بودی و سها  
 تطاول کوتاه بودی و عمال بر هیچ کس ستم نیا رستندی و یک درم  
 از کس بناحق نتوانستندی ستدن، و غلامان بیرون از قانون قرا  
 و قاعده هیچ از علما نیا رستندی خواست، و خواسته وزن و سوزند  
 مردمان در امن و حفظ بودند، و هر کس بکار و کسب خویش مشغول بودی  
 از بیم پادشاه.

و دیگران پاره، که چشم را ارزانی داشتندی، از و باز نگرفتندی،  
 و بوقت خویش بر عادت معهود سال و ماه بدو رسانیدندی و اگر کسی  
 در گذشته و فرزندمی داشتی که همان کار و خدمت توانستی کردن نان  
 پدر او را ارزانی داشتندی.

و دیگر بر کار عمارت عظیم حریص و راغب بودند، و هر پادشاه  
 که بر تخت مملکت بنشستی شب و روز در آن اندیشه بودی که کجا آب  
 و هوای خوش است تا آنجا شهری بنا کردند، تا ذکر او در آبادان

۱۲  
کردن مملکت در جهان بماندی ، و عادت ملوک عجم و ترک و روم که  
از نژاد آفریدون اند چنان بوده است که اگر پادشاهی سرایی  
بنا نکنندی یا شهری یا دیهی یا رباطی یا قلعه‌ی ، یا رودی بماندی و آن  
بنا در روزگار او تمام نشدی ، پسر او آن کس که بجای او بنیشتی تخت  
مملکت ، چون کار جهان بروی راست گشتی ، بر هیچ چیز چنان  
جِد نمودی که آن بنای نیم کرده آن پادشاه تمام کردی ، یعنی تا جهان  
بدانند که مانیز بر آبادان کردن جهان و مملکت چنان راغبیم .

اما پسر پادشاه در این معنی حریص تر بودی از جهت چند سبب :  
گفتی : " بر پسر فریضه تر که نیم کرده پدر خویش را تمام کند ، که چون تخت پادشاهی  
پدر ما را باشد سزاوارترم " ، و دیگر گفتی : " پدرم این عمارت یا از جهت  
آبادانی جهان همی کرد ، یا از بلند همتی و نام نیکو ، یا تقرباً الی الله تعالی ،  
یا از جهت نزهت و خرمی ، مرا نیز آبادانی مملکت همی باید ، و همت بزرگ  
دارم ، و رضا و خوشنودی خدای تعالی همی خواهیم ، و نزهت و خرمی  
دوست دارم " . پس در تمام کردن بنا فرمان دادی . و بجهت  
بایستادی تا آن شهر و بنا تمام گشتی ، و اگر بردست او تمام نشدی

دگری که بجای او نشستی، تمام کردی، و مردمان آن پادشاه را  
 مبارک دار خجند داشتندی، گفتندی: «خدای تعالی این بابر  
 دست او تمام گردانید»، و ایوان کسری بدین که شاپور ذوالاکتاف  
 بنا افکند و از بعد او چند تن عمارت همی کردند تا بر دست نوشیروان  
 عادل تمام شد، و پل اندیشک همچین، و مانند این بسیار است.  
 دیگر عادت ملوک عجم آن بوده است که هر کس که پیش ایشان چیزی  
 بروی، یا مَطْرَبی سرودی گفتی، یا سخن نیکو گفتی در معانی که ایشان را  
 خوش آمدی، گفتندی: «زَه» یعنی احسنت، چنانکه زَه بر زبان  
 ایشان برفتی از خزینه هزار درم بدان کس دادندی، و سخن خوش بزرگ  
 داشتندی.

و دیگر عادت ملوک عجم چنان بودی که از سه گناهان درگذشتندی  
 الا از سه گناه، یکی آنکه راز ایشان آشکارا کردی. و دیگر آن کس که  
 یزدان را ناسزا گفتی، و دیگر کسی که فرمان را در وقت پیش رفتی  
 و خوار داشتی. گفتندی: «هر که راز ملک نگاه ندارد اعتماد از او برجا  
 و هر که یزدان را ناسزا گفت کافر گشت، و هر که فرمان پادشاه را کار بندد

۱۴ با پادشاہ برابری کرد و مخالف شد، و این ہر سہ را در وقت سیست  
 فرمودندی و گفتندی: "ہر چیز کہ پادشاہان دارند از نعمتہای دنیا،  
 مردمان دیگر دارند، فرق میان پادشاہان و دیگران فرمان روائی است  
 و دیگر در بیابانہا و منزلهای باط فرمودندی، و چاہہای آب کنندنی،  
 و راہہا از دزدان و مفسدان ایمن داشتندی، و ہر کسی را رسی و معیشتی  
 فرمودندی و ہر سال بدو رسانیدی بی تقاضا، و اگر کسی از کمال  
 چیزی برولائی یا دیہی بیرون از قرار قانون در افزودی آن عمل بدو  
 ندادندی بلکہ اورا مالیش دادندی تا کسی دیگر آن طمع نکردی کہ  
 زیادت از مردم بستاند و ملک خراب کرد و ہر کہ از خدمتکاران،  
 خدمتی شایستہ بواجب بکردی در حال اورا نواخت و ایغام فرمودندی  
 بر قدر خدمت او تا دیگران بر نیک خدمتی حریص گشتندی. و اگر از  
 کسی گناہی و تقصیری آمدی، بزودی تأدیب فرمودندی، از بہت  
 حق خدمت اما اورا بزدان فرستادندی تا چون کسی شفاعت  
 کردی عفو فرمودندی. «نوروزنامہ»

آیین: رسم و ترتیب، راہ و روش حادث گشتن، واقع شدن، پیش آمدن

تَطَاوُلُ : گردن کشی ، دراز دستی و تجاوز ، تقدی . نَعْمَالُ : جمع عَائِلٌ ، کارگران ،  
کارداران ، گماشتگان دیوانی . نَمَانُ پاره : مقرری و مستمری پادشاهان برای معیت  
و روزی رعایا و خدمتگزاران . حَسَمٌ : خدمتکاران ، چاکران ، اطرافیان ، «دارو»  
رَبَّاطٌ : منزلگاهی که در میان راه با برای استراحت مسافران میساختند ، کاروانسرا ،  
خان ، منزل . فَرِیضَه تَر : واجب تر . تَقَرَّبُ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى : برای نزدیک شدن  
به خداوند بزرگ . تَزَهَّيْتُ : پاکیزگی هوا ، سلامت آب و هوا . آیوان کِسْرَمی :  
بفتح و کسر کاف ، صَفَه و کاخ خسرو و نوشیروان ، ایوان مداین . ذَوَالْاَكْتَفِ :  
صاحب دو شما ، لقب شاپور دوم پادشاه ساسانی (۳۱۵ - ۳۷۹ م) .  
اَكْبَدْمَشِیْكَ : نام ناحیه ورود و دوره میست در سر راه تهران بجز شهر یعنی در ۷۹۸ کیلومتری  
تهران که راه آهن از آنجا میگذرد . اَحْسَنْتُ ( اَحْسَنْتَ ) : فعل ماضی مفرد  
مخاطب ، کار نیکو کردم ، نیکو آوردم ، خوب کردم ، زه ، نیکا ( از اصوات تنگ )  
سَیَاسَتِ کَرْدَن : شکنجه ، عقوبت کردن . اَمِیْنُ : مُمَالٌ « آمین » ،  
درامن ، در امان ، بی خطر . مَالَش دَاوَن : گوشمال دادن ، آزار و عقوبت  
کردن . یَوَاجِبُ : بیایستگی ، چنانکه باید . اِنْعَامُ : بکسر اول ، نعمت دادن ،  
بخشش کردن . شَفَاعَتٌ : میانجی شدن ، پاد میانی کردن ، پامردی کردن .

نوروزنامه : رساله میت در بیان وضع جشن نوروز و مهرگان در سوّم آیین  
 پادشاهان ایران ، منسوب بحکیم ابوالفتح عسمر بن ابراهیم خیّام نیشابوری ، خیّام از حکما  
 و فلاسفه و ریاضی دانان بزرگ ایرانست ، و از مقربان دستگاه ملکشاه سجوقی و وزیر او  
 خواجه نظام الملک بوده است . عمده شهرت خیّام بسبب باغیات اوست که بیشتر  
 زبانهائی بیکانه شعر و نثر ترجمه شده است . وفات او چند سال قبل از سنه  
 ۵۳۰ در زادگاهش یعنی نیشابور اتفاق افتاده ، و در صحن امام زاده محمد محمّد بن  
 درنیم فرسنگی نیشابور بنجاک سپرده شده است . نوروزنامه در طهران بطبع رسیده است .

-۶-

## فوائد علم و عمل

بر مردمان واجب است که در کسب علم کوشند و فهم در آن معتبر  
 دارند ، که طلب علم و ساختن توشه آخرت از مهماتست . و زنده را از  
 دانش و کردار نیک چاره نیست .

و نیز نور ادب دل رازنده کند ، و دارومی تجربت مردم را از هلاک  
 جل بر باند ، چنانکه جمال خورشید روی زمین را منور گرداند و آب

د علم بگردار نیک جمال گیر و که میوه درخت دانش نیکوکاری و کم  
آزاریست . و هر که را علم باشد و بدان کار نکند بمنزله کسی باشد که مفت  
راهی را می شناسد اما ارتکاب کند تا بقطع و غارت مبتی گردد ، یا بیماری  
که مضرّت خوردنیها میداند و همچنان بر آن اقدام مینماید تا در معرض تلف  
افتد .

و هر اینه آنکس که زشتی کار بشناسد اگر خوشین در آن افکند نشاء  
تیر ملامت شود ، چنانکه دو مرد در چاهی افتند یکی مینا ، یکی ناهینا ،  
اگر چه هلاک میان هر دو مشترک است ، اما عذر ناهینا بزرگ است اهل خرد  
و بصیر مقبول تر باشد و او را معذور دارند .

« کلید دومنه »

معتبر : متم ، مورد توجه و احتنا . توشه : خوراک که مسافران با خود بردارند ، زائ  
مقات : کارهایی که در خور اتهام و توجه است ، کارهای متم . تجرّبت : بکسرا و  
آزمودن ، آزمایش . مخافت : خوف ، ترس . ارتکاب کردن :  
جسورانه اقدام کردن و خود را بخطر افکندن . مضرّت : زیان ، ضرر .

۱۸  
مَغْرَضُ : کبراءِ جامی عرضه داشتن ، محل . هَر آینه : ناچار ، بناچار  
آهَل بَصَر : بینایان .

کلید و دمنه : کتابست بشر مصنوع ولی شیرین و مطبوع مشتمل بر حکایات و مواعظ  
بسیار از زبان مرغان و بهائم که اصل آن هندی بوده است . برزویه طبیب بفرمان  
انوشیروان نسخه‌ی از این کتاب را بدست آورد ، پس آنرا به پهلوی ترجمه کردند ، و عبد الله  
بن المقفع دبیر دانشمند ایرانی ( مقتول سال ۱۴۳ ) در زمان منصور خلیفه عباسی ( ۱۳۶-۱۵۸ )  
آنرا از پهلوی به عربی ترجمه کرد . و محمد پادشاهی امیر نصر بن احمد سامانی ( ۳۵۱-۳۳۱ )  
رودکی شاعر بزرگ ایرانی با مر این پادشاه و وزیرش ابو الفضل بلخی کلید و دمنه را بنظم آورد ،  
لیکن متأسفانه جز معدودی از ابیات پراکنده آن چیزی بر جای نمانده است . در روزگار  
بهرام شاه غزنوی ( ۵۱۱-۵۵۲ ) ابوالمعالی نصر اتبه بن محمد بن عبد الحمید منشی که از بزرگان  
دانشمندان و نویسندگان و مترجمین عصر خود بود آنرا از عربی به فارسی برگردانید و با شاعران  
و اشعار فارسی و عربی بسیار بیارست .

« گوش و چشم »

کرد مردمی از سخندانى سؤال :  
گوش را گرفت و گفت : « این باطلست »  
« حق و باطل چیست ؟ اینی که مقال »  
چشم حقیقت و یقینش صلیست  
« ... »

## مُسْنَدُ اَلِیَه - فعل ربطی فعل تام

در این جمله: «میوه درخت دانش نیکوکاریست» که در درس گذشته خواندید «میوه» مسند<sup>ند</sup> الیه است، زیرا که موضوع اسناد واقع شده است و امری را بدان نسبت داده اند. اما کلمه «نیکوکاری» مسند است زیرا مفهوم آن را بمسند الیه نسبت داده اند. اما کلمه «است» رابطه است، زیرا که مسند و مسند الیه را بیکدیگر ربط و پیوند داده است. بدینگونه، ارکان جمله عبارت است از «مسند الیه» و «مسند» و «رابطه». نهایت آنکه، گاهی ممکنست مسند فعل باشد، مثل این جمله: «علم بگردار نیک جمال گیرد» در این صورت، جمله از دو رکن که عبارت از «فاعل» و «فعل» باشد درست شده است و در این حال وجود «رابطه» دیگر لازم نیست.

کلمه «است» که میان مسند الیه و مسند رابطه و پیوندی برقرار می کند «فعل ربطی» گفته میشود، و افعالی نیز مانند «می باشد» و «بود» و «گشت» و «شد» و «میشود» و «گردید» و «می گردد» و امثال آنها که مانند «است» مسند الیه را بمسند ربط و پیوند می دهند «افعال ربطی» نام دارند و اینگونه افعال ما دام که بعنوان رابط

بکار رفته باشند هیچ وقت مسند نمی شوند بلکه همواره بوجود مسند احتیاج دارند بخلاف افعالی مانند «گوشد» و «دارند» و «می شناسد» و «بر مانند» که بمسند حاجت ندارند و حقیقت خود هم مسند قرار می گیرند و هم در عین حال متضمن معنی فعل ربطی هستند. اینگونه افعال که بخود می خود بمسند ارتباط دارند و محتاج بافعال ربطی نیستند «افعال تام» نامیده میشوند. مع هذا، «افعال ربطی» نیز در موقتی که بطور مطلق استعمال شده و معنی «عالم» داشته باشند، بمسند حاجت ندارند و خود می توانند مسند باشند. مثلاً فعل «شد» در این جمله «کار سخت شد» فعل ربطی است و مسند قرار نمی گیرد و گویند که در اینجا کلمه «سخت» است محتاجست. اما در این عبارت «شد آنکه اهل نظر بر کناره می رفتند» «شد» فعل تام است و مسند واقع شده است و دیگر محتاج مسند جداگانه بی نیست.

۱- ارکان جمله سه چیز است: مسند الیه، مسند، رابط.

۲- مسند الیه کلمه است که موضوع اسناد واقع شود یعنی چیزی را بدان

نسبت دهند.

۳- مسند کلمه است که مفهوم آن را بمسند الیه نسبت دهند.

۴- رابط کلمه است که بر رابط و پیوند میان مسند الیه و مسند دلالت کند.

۲۱  
 ۵- افعالی مانند «بود» و «شد» و «میشود» و «گردید» و «گشت»  
 و «می‌گردد» و «می‌باشد» و امثال آنها که مثل کلمه «است» مسند را  
 با مسند الیه مربوط می‌کنند «فعل ربطی» یا فعل عاتم نام دارند .  
 ۶- هرگاه فعلی که بمسند الیه نسبت داده میشود بخودی خود با مسند الیه  
 ارتباط حاصل کند و حاجت به «فعل ربطی» نداشته باشد آن را فعل قائم  
 گویند .

-۷-

## بهرام گور

چون بهرام گور از مادر بزراد یزدجرد ستاره شناسان را بخواند،  
 از طالع و کار او پرسید . چون بگریستند ستاره طالعش آفتاب  
 بود حکم کردند که پس از تو پادشاهی او را باشد و پرورنده او بزین دیگر  
 باشد بیرون از زمین پارس ، و این حال بیزدجرد گفتند . او مردمان را  
 گرد کرد و سگالش کرد بکار بهرام که : «کجا بهتر باشد که این کودک آنجا  
 پرورده شود ؟ تا زبان ابر گزینند . باین سخن باستاند . و یزدجرد

مُنذر بن نُعمان را بخواند و بھرام را بد و سپرد و او را بخود نزدیک کرد و پایا  
 بزرگ گردانید و او را خواستہ بسیار داد چنانکہ او را تسخیر و بفرمودش  
 کہ فرزند را ببرد و برورد . منذر او را ببرد تا بجای خود ، و دایہ بگزید از بہرہ  
 سہ زن : دو از تازیان و یکی از پارسیان ، و ہر سہ زن با خرد و فرست  
 و مہربان بودند . و بفرمود تا ہمسہ چہ اندر خور و ایگان بود از کسوت  
 و جامہ و از ہرگونہ چیز و خورشما ہمہ راست کردند و او را سہ سال شیر داد  
 و سال چہارم از شیر باز گرفتند .

و چون پنج سالہ شد منذر را گفت : ” مرا استادان از خداوندان دانش  
 و فرہنگ بیاور و مرا بایشان دہ تا مراد دانش و فرہنگ آموزند و تیراندختن  
 و سواری کردن ” منذر گفت : ” تو ہنوز کودکی و اینہار اندانی و تو کار کودکان  
 کن تا بزرگ شوی آنگاہ بیارم کسانی کہ ترا اینہا بیاموزند ” بہرام گفت : ” ای  
 من بزا و خردم ، لیکن خردم خرد بزرگان است . ندانی کہ ہر چیزی کہ پیش  
 از گاہ بجوی بہنگام بیابی ، و ہر چہ بہنگام خویش جوی نہ بہنگام بیابی ، و اگر در  
 جستن کاہلی کنی از تو بشود و آن نیابی ؟ و من سپہر پادشاہم و پادشاہی  
 بمن رسد و نخستین مر پادشاہ را دانش باید تا آرایش بود و ستون پادشاہی

او، و مرا و را بر دشمنان نیرومندی بود. و این کار که من از تو خواستم  
 برو و بگزار، و با شتاب با و ردن این مردمان کوش. " مندر چون این  
 سخنان بشنید عجب داشت و سومی یزدجرد کس فرستاد تا استادان  
 و دانایان و تیراندازان و سواران حاکم و از هر گونه دانشمندان و فرزندان  
 روم و پارس گرد کرده بفرستادند.

چون این مقدمه سپهر خود را یزدجرد بشنید بسیار خوشحال شد و هر گونه  
 مردمان که با او در بای بودند بنزد او فرستاد. و بهرام از همه کاری خود را  
 پرداخته کرد و روی با موختن کرد تا چندان بیاموخت که از استادان بگذشت.  
 استادان خوشود آمدند از جویندگی و پویندگی کار او.

«تاریخ بلخی»

بهرام گور: بهرام پنجم ملقب به «گور» پسر یزدگرد اول، از پادشاهان معروف ساسانی  
 (۴۲۰ - ۴۳۸ م)، طالع: علامات و نشانه‌های آینده نوزاد که منجبتین هنگام ولادت  
 از وضع ستارگان و مطالع نجوم استخراج میکنند. سگالش: بکسر اول اندیشه؛  
 اینجا: مشورت، رایزنی. تازیان: قوم تازی، قوم عرب. مندر بن  
 نعمان: پادشاه، حیره، از سلسله «منافره» یا «نخستین» که دست نشانگان

پادشاهان ساسانی بودند. راجع باینکه بهرام پنجم تربیت یافته «مندر» است یا پدرش  
نمنان، اختلاف است، و ظاهراً قول صحیح اینست که: بهرام برادرگار پادشاهی نمنان در  
پرورش یافت و بیاری مندر پادشاهی رسید. و قصر معروف «خورنق» را نمنان  
برای بهرام ساخت خواسته: زروال و اسباب. تسمزدین: شاید سوزاوا  
و لاین بودن. فرست است؛ کبر اول سرعت فهم و ادراک، زیرکی، دانایی.  
کسوت؛ کبر اول، جامه پوشیدنی. فرهنگ: ادب، هنر. کاهلی:  
ستی، تن آسانی. شدن: از دست رفتن و گذشتن. فرزانه: حکیم،  
دانشمند. جلده: نیرومند، قوی. در بامی: ضروری، لازم. پرداخته  
کردن (خود را از کاری): دست کشیدن، چشم پوشیدن، دوری کردن.  
تاریخ بلعیمی: ترجمه تاریخ طبری و از قدیمترین و بهترین نشرهای فارسی است که در سنه  
۳۵۲ هجری ابوعلی محمد بن محمد البلعیمی وزیر منصور بن نوح سامانی ترجمه آن شروع شده است.  
و «تاریخ طبری» که بزبان عربیت از محمد بن جریر طبری است که بسال ۳۱۰ وفات یافته  
است. مترجم در این کتاب روایات متعدده و مختلف تاریخ طبری را تلخیص کرده و اسناد  
روایات را انداخته و جای بجای بمناسبت مطالبی از خود افزوده است که از محاط  
تاریخی اهمیت بسیار دارد.

## مأمون و دانشمندانشاس

روایت کرده اند که در میان خلفای بنی عباس خلیفہ یی دانائتر از مأمون نبود کہ جمیع علوم نیک بدستی و اورا در ہر ہفتہ دو روز مجلس مناظرہ علمائے منعقد میشد، و فقیہان و متکلمان ہر یک در مرتبہ خوشین می نشستند . روزی مأمون با فقیہان و متکلمان نشستہ بود . مردی غریب کہ جامہ سفید کهن در برداشت مجلس اندر آمد و پائین تر از ہمہ نشست . فقیہان بسخن گفتن شروع کردند و محل مسائل مشککہ اقدام نمودند، و ایشان را عادت این بود کہ سألہ را باہل مجلس کجان کجان عرضہ میداشتند و ہر کدام از اہل مجلس را الطیفہ یا نکته یی بنظر می آمد اورا ذکر میکرد . پس سألہ را در آنروز بتامت اہل مجلس عرضہ داشتند تا نوبت بدان مرد غریب برسد . آن مرد بسخن گفتن آغاز کرد و جوابی نیکوتر از جوابہای فقیہان داد . خلیفہ سخن اورا تحسین کرد و فرمود کہ بالاتر از آن مکانی کہ نشستہ بود بنشیند . چون سألہ دوم طرح شد و نوبت سخن گفتن بدور رسید جوابی بہتر از جواب نخستین باز گفت .

۲۵ مأمون فرمود که از آن مکان نیز بالا نرشد چون سبأ و سیم بیان در آمد،  
 آن مرد جوانی نیکو تر باز گفت . آنگاه مأمون فرمود که نزدیک خلیفه بنشینید.  
 پس چون مناظره بانجام رسید آب حاضر آورده و سها بشتند و سفر بستر زدند.  
 و خوردنی بخوردند . پس از آن فقیهان برخاسته بیرون رفتند، و مأمون  
 آن مرد را از رفتن مانعت کرد و بخود نزدیک تر نشاند و بملأ طفت و مهر پایی  
 بیفزود و وعده احسان و انعامش بداد . آنگاه مجلس شراب مهیا کرد  
 و ندیمان را بخواست و ساقیان حاضر آمده پیانه شراب بگردش آوردند  
 چون دور قبح بآن مرد رسید در حال برپایی خواست و گفت : " اگر  
 خلیفه اجازت دهد یک سخن بگویم " . خلیفه گفت : " هر چه خواهی بگو " . آن  
 مرد گفت بر خلیفه - اَیَّدَ اللّٰهُ دَوْلَتَه - عیان شد که من امروز در این مجلس شریف  
 از پست ترین مردمان بودم ، خلیفه زمان مرا بسبب اندک دانشی که از  
 من بطور آید بخود نزدیک خواند و در درجه بلند جامی داد ، و اکنون همی  
 خواهد که میان من و آن اندک دانش جدایی افتد تا از عزت بذلت دان  
 کثرت بقلت اندر آیم . حاشا که خلیفه جهان بر این اندک دانش که من دارم  
 حسد برد ، از آنکه مرد چون شراب بنوشد عقل از او دور شود و جهل بدو

۲۷  
 نزدیک گردد، و ادبش بکیسوی رود و در چشم مردمان پست نماید.  
 از رآمی بلند خلیفہ امید دارم کہ این گوہر گرانبہارا از من باز نگیرد؛ چون  
 خلیفہ مأمون این سخن بشنید اورا یدحت گفت و در ہمان رتبت بلندش  
 بنشانید و بتوقیر و تعظیمش بفرمود و از برای او صد ہزار درم بداد و خلعتی فاخر  
 بخشود و پیوستہ در مجلس مناظرہ اورا بخود نزدیکتر می نشاند.

«ہزار دیکشب»

مأمون: عبد اللہ «مأمون» ہفتین خلیفہ عباسی، پسر ہارون الرشید، برادر امین  
 (۱۹۸-۲۱۸)، مناظرہ؛ مباحثہ فی کہ میان دوتن در سألہ لی از روی دلیل صورت گیرد. فقہہ؛  
 دانشمند، عالم دین. متکلمان؛ دانایان علم کلام، یعنی کسانی کہ از فلسفہ دین آگاہ ہند.  
 و از ذات خداوند صفات او و احوال ممکنات بر قانون اسلام بحث میکنند. غریب؛  
 دور افتادہ از وطن، ناشناس- بیگانہ. طرح شدن؛ عنوان شدن، موضوع  
 بحث قرار گرفتن. دَوَر؛ گردش. قَدَح؛ ظرف بزرگ، کاس بزرگ، جام.  
 آيَةُ اللّٰہِ دَوْلَتَہُ؛ خدا دولت و سلطنت او را استوار کند و تقویت دہد.  
 ذِلَّت؛ کبراول، خواری، خاکساری. حاشا؛ ہرگز، مبادا، دور بادا،  
 توقیر؛ بزرگ داشتن، بزرگ داشت، احترام. خَلِعت؛ کبراول، لباس

۲۸  
و جامہ بی که بعنوان جایزه وصلہ می بخشند، و آنرا «تشریف» نیز میگویند

ہزار و یک شب : از داستانهای کهن ایرانست کہ آنرا «ہزار افسان» میگویند

این داستان را پیش از قرن چہارم بنام «اَلْفُ لَيْلَةٍ وَ لَيْلَةٍ» بمعرب ترجمہ کردند و در قرن

سیزدہم بہین ترجمہ عربی بنام «ہزار و یک شب» یا «اَلْفُ لَيْلَةٍ» پارسی برگردانده شد.

و این کار در روزگار محمد شاہ قاجار بوسیله ادیب عبد اللطیف طسوجی انجام یافت.

-۹-

## تدبیرشامانہ

شنیدم کہ یکی از ملوک بگوش گران بودہ است . چنان اندیشیدہ اہان

کہ ترجمانی میکنند سخن متظلمان را با و راست نگویند ، و چون حال نداند ،

چیزی فرماید کہ موافق کار نباشد . فرمود کہ : «متظلم باید کہ جامہ سرخ پوشد

و دیگر هیچ کس نپوشد ، تا من او را بشناسم» . و آن ملک برپیل نشستی

و در صحرا با ایستادی و بہر کہ را با جامہ سرخ دیدی فرمودی تا گرد و گردی

پس بجایی خالی نشستی ، و ایشان را یک یک بخواندی تا با و از بلند

حال خویش گفتندی و او انصاف ایشان میدادی .

«سیاست نامہ»

گَران : سنگین ، ثقیل . اندیشیدن : فکر کردن . ترجمانی : تفسیر ، بیان ،  
 گزارش ( مخصوصاً از زبانی بزبان دیگر ) . از کلمه " ترجمان " ، و ترجمان ، بضم جم ، شخصی را  
 گویند که لغتی را از زبانی بزبان دیگر " ترجمه " ( بفتح جم ) کند . اصل کلمه " ترجمان " کلمه " ترجم " یا " ترگوم " کلدانیست که " تفسیر کلدانی تورا " میباشد . مستظلم : دادخواه .  
 گرد کردن دی : جمع کنند . جایی خالی : جایی خلوت .  
 سیاست نامه : کتاب " سیاست نامه " یا " تاسیر الملوک " یا " پنجاه فصل خواجه " از بهترین کتابهای نشر فارسی است که در شیوایی عبارت و روشنی مطلب و تنوع موضوع کم نظیر  
 است ، لیکن اشتباهات تاریخی آن فراوانست و در مسائل مذهبی تعصب اکثر حاکم بر حقایق است .  
 مؤلف اصلی این کتاب خواجه نظام الملک وزیر بزرگ ملکشاه سلجوقی است ، که آزادین  
 آخر عمر تألیف کرده است ، شخص یا اشخاص دیگری بعد از خواجه بروزگار محمد بن ملکشاه  
 ( ۴۹۲ - ۵۱۱ ) ، در این کتاب دستکاریهایی کرده اند . اہم مطالب سیاست نامه در باب  
 سیاست پادشاهان ، و احوال قاضیان و خطیبان و شحکان و وکیان و رسولان و لشکریان  
 و بندگان ، و بعضی از فرقه های مذهبی مانند مزدکیان و باطنیان و خرم دینان است .  
 خواجه نظام الملک بسال ۵۸۵ بضر بکار و یکی از فدائیان اسماعیلی در راه کرمانشاهان  
 بقتل رسید .

## فرمان شاه

سلطان ملک شاه نسیا بور رسید، و بیت و نه روز از ماه رمضان گذشته بود. کسانی در ولایت بخدمت بعضی از بزرگان عرضه نمودند که: «ما ماه را دیدیم». جماعتی که در خدمت خاص بودند سلطان را بر آن داشتند که «فردا عید باید کرد». چون از سلطان دستوری حاصل شد، در شهر نسیا بور منادی کردند که: «سلطان می فرماید که فردا عید کنید». و خواجہ امام ابوالمعالی را که مقتدای آن عصر بود خبر دادند. حالی در شهر منادی داد کردند که ابوالمعالی میگوید که: «فردا خواهم روزه داشتن. هر که بفتوا من کار میکند باید که فردا روزه دارد».

اصحاب اغراض این سخن را بوجهی زشت پیش تخت سلطان اینکار کردند و گفتند که: «ابوالمعالی سر مخالفت تو دارد، و شک نیست که مردم بفتوی او کار بیشتر کنند که بنادای تو، و این معنی ناموس ملک رازیان دارد».

سلطان ملک شاه - رَحِمَهُ اللهُ - عظیم متغیر شد، ولی نیک اعتقاد خدا

۳۱  
 ترس بود، و حرمت اہل علم پیش وی بزرگ بود. با آنکہ خاطر وی متغیر  
 شد بود چند کس از خواص خود فرمود کہ: «بروید ابوالمعالی را بلفظ وادب  
 اینجا خوانید». گفتند: «ای پادشاہ، او بفرمان تو چنین بی ادبی کرد و تو  
 اورا حرمت میداری!» سلطان گفت: «تا سخن وی نشنوم با قول دیگران  
 حرمت اہل علم را نتوان بردن».

چون ابوالمعالی را بخواند مذہب رخواست و با آن تخفیفہ کہ در خانہ داشت  
 کفش در پای کرد و بہرای سلطان آمد. چون وی را دیدند کہ بدستار کوچک  
 ست و موزہ نپوشیدہ، در پیش پادشاہ عرضہ داشتند کہ: «ابوالمعالی  
 بدان قناعت نکرد کہ با تو بفرمان برابر کی کرد، اکنون بی حرمتی زیادت کرد،  
 لہ بدین شیوہ پیش ملوک رفتن ترک ادبست».

سلطان از آن متغیر شد، و امیر حاجب را پیش او بعتاب فرستاد  
 کہ چرا باید کہ: «تو باین جامہ و کفش پیش من آبی؟» ابوالمعالی آواز بلند داشت  
 و گفت کہ: «این سخن من باید کہ سلطان از من بشنود، کہ امیر حاجب  
 یک باز نداند گفتن».

پس چون دستوری یافت، گفت: «بدان ای پادشاہ اسلام کہ

سن بدین جامه نماز کنم، و جامه بی که در نماز و خدمت خدای عزوجل را  
 شاید بودن در خدمت سلطان هم شاید بود. اما ابناء دنیا و پادشاهان  
 روزگار این عادت نماده اند و این قاعده ساخته که بدین صفت پیش  
 ملوک و سلاطین نروند، و خواستم که این ادب و عادت نگاه داشته‌ام،  
 اما در آن ساعت که فرمان سلطان بمن رسید من با این جامه نشسته بودم.  
 ترسیدم که اگر بتغییر جامه دیگر مشغول شوم دیر شود و نام من بدین قدر تأخیر  
 در جریده آنها نویسند که «سلطان عاصی باشند»، و گفتم: «اگر  
 بیک میزری نشسته بودم، همچنان بیامدمی تا فرشتگان ننوشتندی که  
 ابوالمعالی در طاعت سلطان تأخیر و تقصیر کرد».

ملکشاه را آن سخن خوش آمد، وی را گفتم: «چون بدین صفت  
 طاعت سلطان واجبست چرا برخلاف منادی کردی؟» ابوالمعالی گفت:  
 «هر چه تعلق بفرمان دارد ما را واجبست که طاعت سلطان داریم، اما هر چه  
 تعلق بفتوی دارد بر سلاطین واجبست از ما پرسند که بحکم شرع، همچنانکه  
 فرمان سلطان راست، فتوی علما راست. و اما روزه داشتن و عید  
 کردن تعلق بفتوی دارد نه بفرمان».

و چون قصه اینجاریسید سلطان ملکشاه - رَحِمَهُ اللهُ - ابوالمعالی را  
 با احترام تمام باز خانه خود فرستاد .  
 « شعر »

چو پنجه شود تلخ شیرین شود بدانش سخن گوهر آگین شود  
 « تحفه الملوك »

ملکشاه : سلطان جلال الدین ملکشاه بن ابی ارسلان سومین سلطان از سلسله سلجوقیه  
 بزرگ ، که بزرگترین آنست در عهد او دولت سلجوقیان به نهایت وسعت و عظمت خود رسید ،  
 زیرا از مرز چین تا بحر اقیانوس ( مدیترانه ) و از شمال بحیره خوارزم ( دریاچه آرال ) تا ماوراءالنهر  
 بنام این سلطان خطبه میخواندند ، و اسپه اطور روم شرقی و امرای عیسوی گرجستان برای  
 او خراج میفرستادند . ملکشاه پس از وزیر کارداران خود " خواجه نظام الملک " بکمتر از یکماه  
 در نیمه ثوال ۴۸۵ بدرود حیات گفت . نیشابور : مغرب نیشابور ، از شهرهای قدیم  
 خراسان ، واقع در جنوب غربی مشهد ، زادگاه ختیم و خطار . دستور می : بایامصدری ،  
 رخصت ، اجازه . فتاوی کردون : بامصدری ، ند کردن ، جازدن . امام  
 ابوالمعالی : امام الحرمین ابوالمعالی عبدالملک بن ابی محمد الحنفی فقیه بسیار بزرگ شافعی  
 در روزگار دولت ابی ارسلان و پسرش ملکشاه سلجوقی . خواجه نظام الملک مدرسه " نظامیه "

نیشابور" را برای امام الحرمین در اوایل سلطنت البارسلان بباخت . وفات وی ببال  
 ۴۷۸ اتفاق افتاد . فتوی و فتوی : حکم شرعی . آنها : مخفف اینبار ، خبر دادن .  
 گزارش کردن . ناموس : نام ، آدازه . تخفیفه : مقصود عیانه کوچک و سبکی است  
 که در منزل بر سر میگذاشتند ، دستار کوچک . کفش : مقصود «سپایی» است کفش  
 بپوشیدن خانه را «موزه» میگفتند . دستار کوچک است : دستار کوچک است . که بدین  
 شیوه : زیرا که بدین شیوه . امیر حاجب : رئیس تشریفات دربار . عتاب :  
 درشتی ، سرزنش ، بازخواست . آواز بلند داشت : صدرا بلند کرد . باز نداشت  
 گفت : از عهده نقل و تکرار آن بر نتواند آمد . حبه پیده : دفتر ، صورت ، سیاهه .  
 عاصی : نافرمان . میز : مخفف «میزر» ، شلواری ، زیرشلواری . فرستگان  
 نوشتند می : اشاره باینکه نافرمانی پادشاه سرپیچی از اوامر الهی است . فرمان : بخو  
 اطلاق ، یعنی فرمان پادشاه ، برابر «فتوی» که فرمان مراجع دینی است . باز فرستاد  
 برگرداندن ، مراجعت دادن .

تخته الملوک : کتابت اخلاقی بغارسی فصیح و روان که مشتمل بر پانزده بابست در «خرد»

د «دانش» و «نادرانی» و مطالب دیگر اخلاقی و متضمن حکایات سودمند و خوب است . لقب

آن معلوم نیست و تاریخ قطعی تألیفش نیز معین نیست جز اینکه میدانیم که بعد از سنه ۱۰۸۱ قمری

## ۱۱- مال اندیشی کرک

صیاد می شکار رفت ، آهویی بیفکند و برگرفت که سوی خانه روان  
گردد . ناگاه خوکی بر او حمله کرد . مرد تیر انداخت و بر مقتلِ خوک زد ،  
و خوک اندر آن میان او را هم زخمی زد . هر دو بر جای سر شدند .  
گرگی گرسنه آنجا رسید ، چون مرد و آهو و خوک بدیدشادگشت  
و یخضب و نعمت یقت افزود ، و باخود گفت : « بهنگام مراقبت و وقت  
فرصت است و روز جمع ذخیره . چه اگر اهل نایم از حزم و احتیاط  
دور باشد و بنادانی و غفلت منسوب گردد . و بصلحت حال و مال آن لایق  
که امروز بزرگمان بگذرانم و این گوشتهای تازه را در گنجی برم و از برای  
مخت ایام گنجی سازم » . چندانکه آغاز خوردن زه گمان کرد گوشتهای  
گمان بدور رسید و سرد شد . « کلید و دمنه »

مال : بازگشت ، پایان و عاقبت کار . مال اندیش : احتیاط کار ، محتاط ،  
عاقبت بین . مقتل : هر موضعی از بدن که چون مورد اصابت واقع شود بزرگ شخص بخورزد

ماندگار پیشانی (کجگاه)، دقّب، کشتگاه . نَحْصَب : فراوانی گناه و محْصُول .  
 ثِقَّت : اطمینان، اعتماد . آهَمال : فروگذاشتن، فروگذاری، کوتاهی .  
 حَزَم : محکم کاری، احتیاط، دراندیشی . زَرَه : روده تابیده که بجان  
 و غیر آن بندد . چَند آنکه : همبند . کَلید و دِمنه : رُجوع بدرس شماره <sup>۱۸</sup> ص ۱۸

## دستور زبان فارسی

### ۲- وجوه افعال

در این عبارت که در درس شماره ۱۰ خواندید : « در آن ساعت که فرمان سلطان بمن رسید  
 من باین جامه نشسته بودم ترسیدم که اگر بتغییر جامه دیگر مشغول شوم دیر شود و نامم بین افتد »  
 تاخیر در جریده آنها نویسند که در سلطان عاصی باشند ، تفاوتی میان افعال می بینید ؟  
 یکی آنکه بعضی ماضی هستند ( رسید ، نشسته بودم ، ترسیدم ) و بعضی مضارع ( شوم ، شود )  
 نویسند ، باشند ) . دیگر آنکه برخی مفردند ( رسید ، نشسته بودم ، ترسیدم ، شوم ،  
 شود ) و برخی جمع ( نویسند ، باشند ) . دیگر آنکه بعضی اول شخص هستند ( نشسته بودم ،  
 ترسیدم ، شوم ) و بعضی سوم شخص ( رسید ، شود ، نویسند ، باشند ) .  
 تفاوت عمده دیگری که بین آنها هست اینست که هر کدام حالت و عملی را که بر آن دلالت دارند

باطرزی خاص بیان میکنند : فعل " رسید " و " نشسته بودم " و " ترسیدم " کار را بطور جزم و قطع بیان میکنند ؛ اما افعال " اگر مشغول شوم " و " ویر شود " کار را بطور مشروط بیان میکنند و جزم و قطع در کار نیست . و همین طور فعلهای دیگر هر کدام باطرز مخصوصی مبتنی بر حالت یا عمل هستند . این طرزیهای خاص را ، که هر یک از افعال در بیان عمل یا حالت دارند ، " وجوه افعال " گویند .

۱- صورتهای مختلف فعل را بر حسب دلالت بر قطع و یقین ، یا شک و احتمال ، یا شرط ، یا انشأ ، یا وصفیت ، یا اسمیت " وجوه افعال " گویند .

۲- وجوه افعال بنا بر مشورتش است : اخباری ، التزامی ،

شرطی ، امری ، وصفی ، مصدری .

۳- وجه اخباری آنست که کار و حالت را بطور قطع و یقین ، و بر وجه

خبر بیان کند ، مانند : میرود ، رفت ، رفته است ، خواهد رفت .

۴- وجه التزامی آنست که کار و حالت را بطریق شک و احتمال آرزو

و امید و میل و مانند آن بیان کند ، و چون همیشه تابع و پیرو فعل و جمله

دیگر است که قبلاً ذکر شده است آنرا " وجه تبعی " و " وجه مطیع " نیز

۲۸  
نامیده اند، مانند: شاید بروم، آرزو دارم که کامیاب شوی، امید است که موفق بشود، میخواهم بخوابم.

مضارع التزامی معمولاً با حرف "ب" استعمال میشود، مانند: بروم، بگویم، بخوانم. و ماضی التزامی از ترکیب "اسم مفعول" و یکی از صیغه های "باشم، باشی، ...." درست میشود، مانند: رفته باشم، گفته باشم، خوانده باشم.

مضارع التزامی "داشتن" را امروز، مانند ماضیش، "داشته باشد" میگویم، لیکن در قدیم "دارد" و "بدارد" میگفته اند.

۵- وجه شرطی آنست که کار و حالت را بطور شرط بیان نماید.

برای وجه شرطی امروز صیغه مخصوصی نیست و مضارع آن بصورت "مضارع التزامی" و ماضی آن بصورت "استمراری" یا "بعید" از وجه اخباری استعمال میشود: "اگر بکوشی کامیاب میشوی"، "هرگاه میکوشیدی کامیاب میشدی"، "اگر کوشیده بودی کامیاب شده بودی".

۶- وجه امری آنست که کار و حالت را بطور حکم و فرمان، یا خواهش

"وتمنا" بیان کند، مانند: برو، بجش، بجشای بر حال افتادگان.

۳۹  
۷- وجه وصفی آنست که کار و حالت را بطور وصف و صفت بیان نماید،

پس در حقیقت وجه وصفی در معنی فعل است و بصورت صفت، مانند:  
براسب نشسته بآشای بیرون رفت . وجه وصفی، در هر حال همیشه مفرد است  
و با فاعل مطابقت نمی کند .

وجه وصفی، بصورت اسم مفعول، در استمال قدما زیاد و رایج نبوده است،  
مع ذلک نمونه هایی از آن میتوان بدست آورد، مانند: «باد شمال عیان  
برگشاده در کاب گران کرده در آمد» (گلیده و دمنه) .  
مثال دیگر: «حرص ایشان را عیان گرفته می گرداند» (گلیده و دمنه)

۸- وجه مصدری آنست که کار و حالت را بطریق کلی و عام و بدون تعیین  
فاعل بیان نماید . پس در حقیقت مصدر فعلی است که بصورت اسم در آمده  
باشد: «توانستن توانستن است» . «اینجا سخن نشاید گفتن» .

علامت مصدر نونیست که ماقبل آن همیشه «د» یا «ت» است،  
مثل: بودن، رفتن .

چون مصدر بعد از یکی از افعال عموم (مثل خواستن، توانستن،  
بایستن و مانند آن)، درآید غالباً نون مصدری را حذف کنند، مانند:

نخواهم گفت (یعنی گفتن) ، نباید رفت (یعنی رفتن) ، در این صورت  
آنرا « مصدر مخم » یا « مصدر مخفف » گویند .

۹- اسم مصدر : آنست که حاصل مصدر را بیان کند ، و بهین جهت  
آنرا « حاصل مصدر » نیز نامیده اند .

علامت اسم مصدر چهار است :

۱، «ش» در آخر فعل امر : گردش ، دهبش ، بخشش .

۲، «آر» در آخر ماضی مطلق : رفتار ، گفتار ، کردار .

۳، «ه» در آخر فعل امر : خنده ، گریه ، ناله .

۴، «می» در آخر اسم مفعول : خستگی ، تشنگی ، بستیگی .

۱۰- از وجوه ششگانه ، چهار وجه اخباری و التزامی و شرطی و امری<sup>۱</sup>

«وجه شخصی» یا «وجه متعین» گویند زیرا که در آنها شخص متعین و فاعل

معتبر است . اما دو وجه دیگر ، یعنی وصفی و مصدری ، «وجه غیر شخصی»

یا «وجه غیر متعین» نام دارند ، زیرا که مقید بفاعل معین و شخص معلوم

نیستند .

از وجوه شخصی ، وجه اخباری و شرطی و التزامی دارای فاعل ظاهر

منفصل از فعل اند ، لیکن وجه امری فاعل ظاہر منفصل از فعل ندارد .<sup>۳۱</sup>

-۱۲-

## برزگیر و مار

برزگیری در دامن کوهی باماری آشنایی داشت . مگر دانت  
که ابنا ، روزگار صفت دورنگی دارند و در نامقامی بار ماهی مانند ؛  
و چون بناد اورا بر یک و تیرت و سیرت یافت ، در دامن صحبت او  
آویخت و دامن تعلق از مصاحبان ناتمام بقیثاند . آلقصہ ہر وقت  
برزگیر آبخار سیدی مار از سوراخ برآمدی و گستاخ پیش او بر خاک  
می غلطیدی و تعاطات خورش او از زمین برمی چیدی .

روزی برزگیر عبادت گذشتہ آبخارفت مار را دید از فرط سرمای  
ہوا کہ یافته بود بر ہم پیچیدہ و سرد و دم در ہم کشیدہ و ضعیف و سست  
و بیہوش افتادہ . برزگیر اسوان آشنایی و باعث نیکو عہدی  
بر آن باعث آمد کہ مار را برگرفت و در تو برہ بناد و بر سر خراویت  
تا از دم زدن او گرم کرد و مزاج افسردہ او را با حال خویش آورد .

خزرا همان جاگه ببت و بطلب همیه رفت . چون ساعتی بگذشت  
گرمی در مار اثر کرد : با خود آمد . خبث جبت و ستر طبیعت در کار آورد  
وزخمی جان گزای بر لب خرز و بر جای سرد گردانید و با سوراخ شد .  
این افسانه از بهر آن گفته اند که هر که آشنایی با بدان دارد بدی  
بهر هنگام آشنای او گردد . « مرزبان نامه »



سرناسنایان بر افراشتن      وز ایشان امید بهی داشتن  
سمر رشته خویش گم کردند      بحیب اندرون مار پروردست  
« شاهنامه »

تَوَثیرَت : بفتح اول و کسر ثانی ، روش ، طریقه ، رفتار . تَعَلُّق : دلبستگی .  
لَقَطَات : بضم اول ، مفرد آن لقاطه ، آنچه بدور ریزند ، چیزهای کم ارزش ؛ اینجا  
تمانده و خرد دریز خوراک . تَوَاعِث : مفردش « باعث » ، « باعث » ، سبب ،  
انگیزه . باعث آمدن : محرک شدن . با حال خویش آوردن : بحال آوردن  
با خود آمدن : بخود آمدن ، بهوش آمدن . همیمه : همیزم . خَبْث : بضم اول ،  
پیدی ، ناپاکی ، برگوهری . با سوراخ شد : بسوراخ رفت . بهی : بکسر اول و ثانی

نیکویی و خوبی . حَیْب : بفتح اوّل ، گریبان .

مرزبان نامه : کتابی است مشتمل بر حکایات و افسانه‌های حکمت آمیز با سلوب کلید دین

دی متکلفانه تر ، از زبان وحوش و طیور و دیوان و پریان که اصل آن را مرزبان بن ستم بن

شروین از شاهزادگان طبرستان در اوایل قرن چهارم هجری بلخ قدیم طبرستانی ساخته

است ، و در اوایل قرن هفتم منشی و ادیب مبرز سعد الدین وراوینی کاتب و دبیر معروف

انرا اصلاح کرده و بهتر مصنوع در آورده است . این کتاب یک بار در اردبیل بنفقه اوقات گیب

با مقدمه و حواشی علامه بزرگوار "محمد قزوینی" متوفی بهال ۱۳۲۸ شمسی ، و بار دیگر در تهران

بذیل مباحثات مرحوم حاج سید نصر الله تقوی بچاپ رسیده است .

-۱۳-

## عمر عزیزست

صاحباً عمر عزیزست غنیمت دیش گوی خیری که توانی بر از میدنش

بهیت دوران یاست که فلک با بهتد حاصل آنست که دایم نبود دورانش

ن خدایت ، تعالی ملک الملک قدیم که تغیر ن کند ملک جادید انش

قبل امروز کند در و دل خویش دوا که پس از مرگ میسر شود در مانش

هر که دانه نقشاند بر نستان خاک  
 دست در دامن مردان زن اندیشه کن  
 معرفت داری و سرمایه باز رگانی  
 دولت با دیگر از روی حقیقت بری  
 خومی سعدی است نصیحت چه کند گر کند  
 مشک دارد و نتواند که کند پنهانش  
 ناامیدی بود از دخل و بستایش  
 هر که بانوح نشیند چه غم از طوفانش  
 چه بجز از دولت باقی بده و بستایش  
 دولت آنست که محمود بود پایش  
 شک دارد و نتواند که کند پنهانش

☆ حفظ کنید «سعدی»

صاحب : در قدیم عنوان دُر را بوده ، ممکن است خواجه شمس الدین محمد جوینی صاحب دیوان  
 مراد باشد که از رجال و مشایخ و وزرای معروف عهد مغول بوده و در حایت اهل فضل و احسان  
 هنر مجاهدات بسیار مبذول داشته و سالیان دراز وزیر هلاکو و اباقا و تگودار بوده ، و بال  
 ۶۸۳ با مرار خون و در نزدیکی اهر بقتل رسیده است . ممکن است مراد از «صاحب» برادر  
 شمس الدین یعنی علاء الدین عطا ملک جوینی صاحب دیوان (۶۲۳ - ۶۸۱) باشد . **مَلِكُ الْمُلُكِ**  
 خداوند پادشاهی و صاحب مملکت . قدیم : ذاتی که وجودش مسبوق بعت نیست کسی  
 ادرا بوجود نیارده است . ضد قدیم «حادث» است . **مُقْبِلٌ** : نیکبخت  
 نوح : از اقدم پیامبران ، پدر سام و یافث . قصه «طوفان نوح» مشهور است  
 محمود : نیکو ، پسندیده .

سعدی : شیخ اجل ابو عبد الله مشرف بن مصلح سعدی شیرازی لایزال دلی خلافت  
یکی از شیرین سخن ترین شعرای ایران و صاحب آثار پائیده و جاودانست . بزرگترین اثر  
سعدی که در سال اول بازگشت بشیر از یعنی سنه ۷۵۵ بظلم در آورده است « بوستان »  
یا « سعدی نامه » است ، و پس از آن « گلستان » که سال بعد یعنی سنه ۷۵۶ برشته  
تحریر کشیده است . دیگر آثار سعدی ، یعنی مجموعه غزلیات ( : طیبات و بدایع و خواتم  
و غزلیات قدیم ) و قصاید عربی و فارسی و مثنویات و مقطعات و رباعیات ، هم از شاهکار  
ادب فارسی هستند . وفات سعدی بسال ۷۹۱ یا ۷۹۴ اتفاق افتاده است .

-۱۴-

## اسکندریه

از مصر تا اسکندریه سی فرسنگ گیرند . و اسکندریه بر لب دریای روم  
و کناریل است . و از آنجا میوه بسیار بمصر آورند بکشتی .  
و آنجا مناره میست که من دیدم آبادان بود با اسکندریه . و آنجا ،  
یعنی بر آن مناره ، آئینه بی حراقه ساخته بودند که هر کشتی رود میان که از  
استنبول می آمدی چون بمقابل آن رسیدی آتشی از آن آئینه در کشتی افتادی



ناصر خسرو: حکیم ناصر بن خسرو بن عمارت قبادیانی از بزرگان دانشمندان و متفکرین  
 و نویسندگان و شعرای ایران و از مبلغین و ذعای بزرگ مذهب شیعه اسماعیلیه است.  
 دیوان او مشتمل بر اشعار حکمی و فلسفی و اخلاقی و مذهبی و قطعات عبرت آمیز است. و از  
 معتبر و بزرگترین کتبهای «سفرنامه» و «زاد المسافرین» و «وجودین» و «خوان اخوان»  
 و «جامع الکملین» انتشار یافته است. وفات ناصر خسرو در حدود سال ۴۸۱ اتفاق  
 افتاده است.

-۱۵-

## جواب حکیمانه

طایفه حکما، بنده وستان در فضایل بزرگمهر سخن می گفتند؛ با خبر حزین  
 عیبش ندانستند که در سخن بطلی است یعنی درنگ بسیار می کند و مستمع را بی منتظر  
 می باید بودن تا وی تقریر سخنی کند. بزرگمهر شنید، و گفت: «اندیشه کردن  
 که چه گویم، به از پشیمانی خوردن که چرا گفتم».

|                          |                            |
|--------------------------|----------------------------|
| سخندان پرورده پیسه کن    | بمیدیش آنگه بگوید سخن      |
| مزن بی تامل بگفت ر دم    | نکوگوی اگر دیرگوی چه خشم   |
| بمیدیش و آنگه بر آور نفس | وزان پیش بس کن که گویند بس |

بنطق آدمی بهتر است از دواب      دواب از تو به گرنگویی صواب

«گلستان»

حکما، حکیمان، خردمندان . فضایل : جمع فضیلت، نیکی، و آنچه سبب برتری کسی از دیگران باشد . بزرگتر خنجر : مردی دانا و فاضلانه که، تخت برزخسردانو شیردان را تعلیم میکرد . و چون مراتب لیاقت و دانایش معلوم انوشیروان گردید بوزارت برگزیده شد، و بنا بر مشهور در زمان خسرو پرویز (۵۹۰-۶۲۷ م) و با مراد بقتل رسید . در متون کتب فارسی و عربی سخنان و حکم و امثال بسیاری از بزرگمهر منقول است . بطنیء : کند . مستمع : شنونده . دواب : جمع «دابة» جنبندگان، جانوران، حیوانات باربر مانند شتران و اسبان و مخصوصاً اسبان .

گلستان : کتابست بسیار معروف، بنثر مستح و شیرین، مشتمل بر هشت باب (۱- در سیرت پادشاهان، ۲- در اخلاق درویشان، ۳- در فضیلت قناعت، ۴- در فوائد خاموشی، ۵- در عشق و جوانی، ۶- در ضعف و پیری، ۷- در تأثیر تربیت، ۸- در آداب صحبت)، و متضمن حکایات ادبی و اخلاقی و تربیتی، از آثار شیخ اجل سعدی شیرازی . رُجوع شود بدرس شماره ۱۳ ص ۴۵ .

## قید

در درس گذشته کلمات «بافر» ، «بسیار» ، «بسی» ، «آنکه» ، «بی تامل»

«نکو» ، «دیر» ، «بس» مفهوم فعل یا صفت یا خود جمله را به چیزی از قبیل زمان و مکان و حالت و مقدار مقید ساخته اند و بدین گونه در اصل معنی آنها تقصیری کرده اند. این گونه کلمات

در دستور زبان «قید» گویند. اما بین این قیود تفاوت هست؛ برخی مانند «بافر»

«بسیار» ، «بسی» ، «آنکه» تنها در حالت قید استعمال میشوند؛ این گونه قیود

«قید مختص» خوانند. برخی دیگر مانند «بی تامل» ، «نکو» ، «دیر» علاوه بر آنکه

قید هستند ممکن است بصورت صفت نیز استعمال شوند؛ این گونه قیود را «قید مشترک»

خوانند. تفاوت قید با صفت آنست که صفت فقط اسم را مقید می کند و در صورتیکه قید

میتواند فعل، یا صفت، یا قید دیگر یا جمله را مقید کند.

از قیود، آنها که معنی فعل یا جمله را مقید بزمان یا مکان می کنند «قیود زمان» و «قیود مکان»

نام دارند؛ و آنها که مفهوم مقدار یا حالت را بر معنی فعل، یا جمله، یا صفت می افزایند «قیود مقدار»

و «قیود حالت» هستند. قیود اقسام دیگری نیز دارند که هر کدام بر حسب معنی نامی دارند از قبیل «قیود

ایجاب و تصدیق» ، «قیود نفی» ، «قیود ترتیب» و غیر آنها.

۱- قید کلمه میت که مفهوم فعل یا صفت یا کلمه دیگر را بمعنی زمان یا مکان

یا حالت یا مقدار یا چیز دیگری از این قبیل مقید سازد.

۲- قید بر دو قسم است : مختص و مشترک .

۳- قید مختص آنست که فقط بصورت قید استعمال شود ؛ و قید مشترک

آنست که در حالت صفت نیز استعمال شود .

۴- تفاوت صفت با قید این است که صفت معنی اسم را محدود میکند در صورتیکه

قید معنی فعل یا جمله ، یا صفت ، یا قید دیگر را محدود میکند .

۵- مشهورترین اقسام قید از این قرار است :

قید زمان مثل : اکنون ، همیشه ، ناگاه ، امروز ، دیروز ، امسال ،

پارسال ، گاهی ، اتفاقاً ، احياناً ، و مانند آنها .

قید مکان ، مثل : اینجا ، آنجا ، زیر ، رو ، بالا ، پایین ، پس ، پیش ،

شمالاً ، جنوباً ، و مانند آنها .

قید وصف و حالت ، مثل : خوب ، بد ، کج ، راست ، درست ، سوار ،

پیاده ، عاقلانه ، دلیرانه ، عالماً ، عابدً ، حقیقتاً ، و مانند آنها .

قید مقدار ؛ مثل : بیش ، کم ، بسیار ، اندک ، خیلی ، بسی ، لا اقل

صلی الاکثر، جمیعاً، کلاً، و مانند آنها .

قید ترتیب، مثل : نخست دو دیگر، سه دیگر، چاکیت، پی در پی،

گروه گروه، اولاً، ثانیاً، و مانند آنها .

قید ایجاب و تصدیق، مثل : بی، آری، بی شک، هر آینه،

بی گمان، المبتدأ، قطعاً، یقیناً، و مانند آنها .

قید نفی، مثل : نه، هرگز، هیچ وجه، ابداً، اصلاً، مطلقاً، و مانند آنها .

-۱۶-

## پند زمانه

زمانه پندی آزاد وارد ادمرا      زمانه را چونکو بنگری همه پند است  
 "بروز نیک کسان" گفت "غم مخور بنار"      بسا کسا که بروز تو آرزو مند است  
 زمانه گفت مرا: "خشم خویش دار کجا"      کرا از بان نه بندست پای در بند است

« رودکی »

✽ حفظ کنید

زمانه : روزگار . زهنار : آگاه باش .

رودکی : ابو عبد الله جعفر بن محمد رودکی از مردم رودک سمرقند بود و در موسیقی و شعر بهاء .

ارجمند رسید، و نصر بن احمد سامانی (۳۰۱ - ۳۳۱) در مکه داشت او بگوشتید. رودکی بکثرت شعر معروف است، لیکن از اشعار او جز اندکی برجای نمانده است. کلید و دمنه را نیز از عربی بشعر فارسی درآورد، لیکن از این کتاب نیز جز ایات پراکنده بی در دست نیست. و کتابش بسال ۳۲۹ هجری اتفاق افتاد.

-۱۷-

### تأثیر شعر

چنین آورده اند که نصر بن احمد، که واسطه عقد آل سامان بوده و آماج دولت آن خاندان ایام ملک او بود، زمستان بهار الملک بخارا مقام کردی و تابستان بهر قدر رفتی یا شهری از شهرهای خراسان. مگر یک سال نوبت بهری بود، بفضل بهار باد غیس بود، که با غیس خرم ترین چراخوارهای خراسان و عراق است، چون ستوران بهار نیکو بخوردند و بن و قوش خویش باز رسیدند و شایسته میدان حرب شدند نصر بن احمد روی بهری نهاد و بدر شهر فرود آمد و شکرگاه بزد، و بهارگاه بود، آنجا شکر برآورد و هوا خوش بود و باد سرد، و نان فراخ، و میوه بسیار و شمعوت فراوان، و شکری از بهار و تابستان برخوردار می یافتند از عمر خویش؛

و چون مهرگان درآمد، انصاف از نعیم جوانی بستند و داد از عُقُوان  
 شباب بدادند. مهرگان دیر در کشید و سرما قوت نکرد، و انگور در غایت  
 شیرینی رسید. و در سواد هری صد و بیست لون انگور یافته شود هر یک  
 از دیگری لطیف تر و لذیذ تر. چون امیر نصر بن احمد مهرگان و ثرات و بدیه  
 غنیمتش خوش آمد، زمستان آنجا مقام کردند، و از جانب سجستان نانج آوردن  
 گرفتند، و از جانب مازندران "ترنج رسیدن گرفت بازستانی که شتند  
 در غایت خوشی چون بهار درآمد اسبان ببادغیس فرستادند، و لشکرگاه  
 بآلین بیان دوجوی بردند. و چون تابستان درآمد میوه ها در رسید.  
 امیر نصر بن احمد گفت: «تابستان کجا رویم؟ که از این خوشتر مقامگاه  
 نباشد؛ مهرگان برویم». و چون مهرگان درآمد، گفت: «مهرگان هری  
 بخوریم و برویم». و همچنین فصلی فصلی همی انداخت تا چهار سال براین برآمد،  
 زیرا که صمیم دولت سامانیان بود و جهان آباد، و ملک بی خصم و بشکر فرمانبردار  
 و روزگار مساعد، و بخت موافق؛ با این همه ملول گشتند، و آرزوی  
 خانان برخاست؛ پادشاه را ساکن دیدند؛ هوای هری در سرا و دوست  
 هری در دل او، و در اثنا سخن هری را بهشت عدن مانند کردی بلکه بهشت

ترجیح بنهادی، و از بهار چن زیادت آوردی، دانستند که سران دارد  
 که این تابستان نیز آنجا باشد. پس سران شکر و مهران ملک بزرگ  
 استاد ابو عبدالله الرودکی رفتند، و ازندمار پادشاه هیچ کس محترم نرو مقبول  
 القول تر از او نبود، گفتند: «پنج هزار دینار ترا خدمت کنیم، اگر صنعتی کنی که  
 پادشاه از این خاک حرکت کند، که دلهای ما آرزوی فرزندهایم برود، و جان  
 ما از اشتیاق بخارا همی برآید». رودکی قبول کرد، و قصیده‌ای بگفت،  
 و بوقتی که امیر صبح کرده بود در آمد و بجای خویش نشست. و چون مطربان  
 فرود داشتند، او چنگ برگرفت و در پرده عشاق این قصیده آغاز کرد:

بوی جوی مولیان آید همی      بوی یار مهربان آید همی  
 پس فرو تر شود و گوید:

رگِ آموی و درشتی راه او      زیر پایم پرنیان آید همی  
 آب حیون از نشا طروی دست      خنکِ ما را تا میان آید همی  
 ای بخارا، شاد باش و دیرزی      میریزی تو شادمان آید همی  
 میرما هست و بخارا آسمان      ماه سوی آسمان آید همی  
 میرسرواست و بخارا بوستان      میرد بهی بوستان آید همی

۵۵  
 چون رودکی بدین بیت رسید، امیر چنان منفعل گشت که از تحت فرود آمد  
 و بی موزه پایی در کاب خنک نوبتی آورد، و روی بخارا نهاد، چنانکه این  
 و موزه تا دو فرسنگ در پی امیر بر بند و عنان تا بخارا هیچ باز نگرفت  
 و رودکی آن پنج دینار مضاعفت از لشکر بست.

«چهار مقاله، باختصار»

نصربن احمد: نصربن احمد بن اسمعیل سامانی (۳۰۱ - ۳۲۱) از سلاطین معروف سامانی است  
 واسطه عقد: «عقد»: گردن بند، و «واسطه عقد»: گوهر دشت و گرانمایی که در وسط  
 جواهر دیگر گردن بند برشته می‌کند؛ اینجا کنایه از متر و بزرگتر «گل سرسبد» است.  
 و آرا الملک: شهری که در آن پادشاه سکنی دارد و پادشاهی میکند، پایتخت.  
 بخارا: از شهرهای بزرگ ماوراءالنهر و مرکز دولت سامانیان، که امروز در «جمهوری ازبکستان»  
 واقع است. مقام: اقامت کردن. سمرقند: از شهرهای ماوراءالنهر که اکنون در  
 ازبکستان شوروی است، این شهر بیش از یکصد و سی و چهار هزار نفر جمعیت دارد و بیشتر  
 آنها مسلمانند هری: هرات، از شهرهای افغانستان.

بانهیس: ناحیه میت که مشتمل بر قرای بسیار بوده است، از اعمال هرات:  
 چراخوار: چراگاه، مرغ. دستور: بضم اول، هر جانور چارپای را گویند عموماً

داسب و استر و خرا خصوصاً . توش : فوت ، توانایی . بهارگاه : چراگاه بهاری  
 مشومات : عطریات و مواد خوشبو . نعیم : نعمت ، مال ، عطیه ، داد . غنقوان :  
 بضم اول و ثالث ، اول هر چیز و مخصوصاً آغاز جوانی . مهرگان : ماه اول پاییز ؛ اینجا  
 مراد فصل پاییز است . گون : رنگ . دیر در کشیدن : طول کشیدن ، طولانی  
 شدن . سواد : خارج و اطراف و روستاهای شهر . سبجتان : سیستان ، زابلستان .  
 مالین : یا مالین ، قصبه‌ای بوده است از ولایت باغرز (خراسان) . صمیم : وسط هر چیز  
 اصل هر چیز و خالص آن . آشناء : میانها ؛ « در آشناء سخن » ؛ در وسط گفتگو ، در میان کلام .  
 عدن : اقامت ؛ « بهشت عدن » ؛ باغهای بهشت که مردم همیشه در آن خواهند بود .  
 ترجیح نهادن : افزودنی نهادن ، برتری دادن . بهار چین : یا بهشت گنگ بهشت  
 روی زمین که در وسط خاک توران در طرف شمال سیر دریا (سیحون) واقع بوده است .  
 سران دارد : در این اندیشه هست ، قصد و آهنگ آن دارد . ابو عبد الله الزودی ؛  
 رجوع شود به رس شماره ۵۱۵ . آنداء : جمع ندیم ، همنشینان امرا و سلاطین .  
 محترم : محترم ، کسی که مردم نسبت با و ترس آمیخته با احترام دارند . مقبول القول :  
 پذیرفته سخن . خدمت کردن : تقدیم کردن ، پیش کشی دادن . صنعت : در اینجا  
 مطلق کار . صبح : شرابی که بوقت بامداد نوشند .

فرود داشتن : دست کشیدن ، دیگر نزدن . پَرده : فواصل «نت» ها که  
 تفسیر معین آنها « دستگاه » های مختلف را بوجود می آورد . مُعشّاق : از تقسیمات  
 موسیقی ایرانی که پرسوز و گداز است . تجوی مولیان : از نغمه های بخون بوده است  
 نزدیک بخارا . رَگِک : رَگِزار ، رَگِستان . آموی : یعنی آمودریا ؛ جوی  
 که در ترکمان روس جاریست و بدریاچه «آرال» (بحیره خوارزم) میریزد . پرنیان :  
 حریر نقش . خَنک : اسب سپید . مطلق اسب . دیرزمی : بیاربان ، عمر دراز کن .  
 زَمی تو : بسوی تو . متفعل گشت : متأثر شد ، مورد تأثیر قرار گرفت . خَنکِ نوبتی :  
 اسب جنّیت ، اسبی که زین کرده و آماده برای سواری داشتند . رانین : شلوار ، زره یا شلوار  
 چرمین که در روز جنگ را همراهان می پوشانیدند . در عربی «رانین» بفتح زون بصیغه  
 تثنیه نزدیک بهین معنی است . عِغان : لگام ، دهنه . مضاعف : دوچندان  
 چهار مقاله : این کتاب بطوریکه از نام آن پیدا است مرکب است از چهار مقاله : ۱- در ماهیت  
 علم دیرری . ۲- در ماهیت علم شعر . ۳- در ماهیت علم نجوم . ۴- در ماهیت علم طب ، و مؤلف  
 آن ابوالحسن احمد بن عمر بن علی نظامی عروضی سمرقندی است و تألیف آن در حدود سال  
 ۵۵۰ بوده است . چهار مقاله از نظر تاریخی ضعیف است ولی از لحاظ ادبی معتبر و از اقامت  
 کتب ثرفارسی بشمار است . این کتاب چندین بار در ایران : اردو باطبع رسیده است .

-۱۸-

## مجنون و آهوان

|                             |                           |
|-----------------------------|---------------------------|
| دریای ز جوش نانشته،         | مجنون غریب دل شکسته       |
| انداخته دید دامی ازدو       | میرفت سرشک ریز و رنجور    |
| تُحکم شده دست و پامی در بند | در دام فتاده آهویی چند    |
| خون از تن آهوان بریزد       | صیاد بدین طمع که خیزد     |
| صیاد، سوار دید و درنا       | مجنون بشفاعت اسب ارنا     |
| همان توأم بدانچه داری       | گفتا که: "برسم دانیاری    |
| این یک دورسیده رارکن        | دام از سیر آهوان جد کن    |
| جانمست هر آنسیده بی را      | بی جان چه کنی رسیده بی را |
| خون دوست بی گنه بریزی؟      | دل چون دَهِت که برستیزی   |
| آهوکشی آهویی بزرگست         | آن کس که نه آدمیت گرگست   |
| دگر دین او رسن روایت        | کردن مزش که بیو نیست      |
| افسوس بود بتغ پولاد         | آن گردن طوق بند آزاد      |
| دخاک خطا بود عشوده          | و آن چشم سیاه سُرمد سوده  |

نه در خور آتش و گدازست  
 خون ریختنش چه آب دارد؟  
 در خور و شکنج نیست، دلی  
 بر پشت زمین زنی برنج  
 انگشت گرفته در دهن ماند  
 گر فقر نبود می هم آغوش  
 یک خانه عیال، صیدم نیست  
 آزادی صید چون پندی؟  
 جهان باز خورش که مایه داری  
 از مرکب خود سبک فروخت  
 تا گردن آهوان شد آزار  
 صیاد برفت و بارگی بُرد  
 بر چشم سیاه آهوان بس  
 و انگاه ز دامشان ناکرد

وان سینه که رشکِ سیم بهست  
 وان نافه که مشکِ ناب دارد  
 و آن پای لطیف خیز رنی  
 وان پشت که بار کس نسجد  
 صیاد بر آن نشید کو خوند  
 گفتا: سخن تو کردمی گوش  
 بنجیر دو ماهه قدم بهست  
 صیاد بدین نیاز مندی  
 گر بر سه صید سایه داری؟  
 مجنون بجواب آن تپی دست  
 آهوتک خویش را بدود  
 او ماند و یکی دو آهوی خرد  
 میداد ز دوستی نه ز افسوس  
 بسیار بر آهوان دُعا کرد

مجنون: قیس بن الملوّح بن مزاحم، معروف بہ "مجنون بنی عامر" از بزرگ زادگان قبیلہ  
 بنی عامر (عرب) بود کہ عاشق دختری بنام لیلی شد، و چون پدر دختر باز دواج آنها موافقت نکرد  
 کار قیس مجنون کشید و راه صحرا در پیش گرفت، و دوستان "لیلی و مجنون" بر این اساس  
 بوجود آمد. شفاعت: میانجیگیری، واسطہ، عفو شدن. دامیاری: صیادی؛  
 "دامیار" صیاد را گویند. و "رسم دامیاری" آنست کہ صیاد مقداری از صید خود را  
 کسانی کہ سر بر سندی بخت و آمان را همان میکند. آہو: عیب، نقص، عُفُوْدَہ؛  
 خفّہ. تاب: خالص. آب: خوبی، نایبہ. خنجران: نوعی از زنی محکم  
 و قابل خمیدن کہ از آن عصا دست کنند. سنجیدن: وزن کردن؛ "بارکس سنجیدن"؛  
 بزیر بار نرمش و تحمل نکردن. نشید: آواز، نغمہ، سرود. تنجیر: صید، شکار  
 قید: در اینجا یعنی دام. تنجیر دو ماہہ قید: بانکت اضافہ، یعنی شکار دو ماہہ دام،  
 شکاری کہ دو ماہ در کین آن ماند و ام. عیال: جمع "عیل" کہ دفارسی استعمال نمیشود و در  
 عربی ہم کم استعمال است، زن و فرزند و ہر کس کہ نفقہ او بر عہدہ شخص است. سایہ  
 داشتن بر سر کسی: طرفدار و حامی کسی بودن. باز خریدن: خون بہای کسی یا  
 حیوانی را دادن و او را رمانیدن. گمک: دو. "آہوتک" مقصود اسب تندرست  
 بارگی: مرکوب و مال سواری.

۶۱  
 یلی و مجنون : یکی از مثنویهای پنج گانه حکیم ابو محمد الیاس بن یوسف نظامی گنجوی است.  
 مثنویهای پنج گانه نظامی که به «خمسه» و «پنج گنج» معروف است و در حقیقت شش  
 کتابست عبارتند از : مخزن الأسرار ، خسرو شیرین ، یلی و مجنون ، هفت پیکر ،  
 اسکندر نامه (که مرکب از دو کتاب است : اقبال نامه و خرد نامه) ، رجوع کنید بدین  
 شماره ۱ ص ۳ .

-۱۹-

## مازندران \*

|                              |                             |
|------------------------------|-----------------------------|
| بر آورد و مازندران سرود      | میرطوچ بایست بر ساخت رود    |
| همیشه برو بومش آباد باد      | که : مازندران شهر مایاد باد |
| کبوه اندرون لاله و سنبل است  | که در بوستانش همیشه گل است  |
| نه گرم و نه سرد و همیشه بهار | هوا خوشگوار و زمین پر نگار  |
| گرازنده آهو براغ اندرون      | نوازنده بلبل بباغ اندرون    |
| همه ساله هر جانی رنگست و بوی | همیشه گیارسته بر طرف جوی    |
| همی شد کرد و ز بویش روان     | کلابست گویی بجویش روان      |
| همیشه پراز لاله بینی زمین    | دی و بهمن و آذر و فرودین    |

همه ساله خندان لب جو یبار      بهر جای باز شکاری بکار  
 سراسر همه کشور آراسته      ز دینار و دیبا و از خواسته  
 کسی کا نذران بوم آباد نیست      بکام از دل و جان خود شاد نیست

☆ حفظ کنید ☆      « شاهنامه »

بر بربط : نوعی ساز دارای کاسه بزرگ و دسته کوتاه، و شش سیم، که در عربی بآن

«عود» میگویند. خود کلمه «بربط» نیز در زبان عربی از فارسی وارد شده است. (برهان)

محیط المحيط؛ ذیل فرهنگ «لیر» . بایست : ماضی مطلق از فعل بایستن، لازم بود،

لازم شد. امروز در استعمال این زمان چندان دقت نمیشود و آنرا در محل «باید» که مضارع

اخباری یا التزامی است بکار میبرند. «رود» : نوعی از سازهای زهی. بربط چوبایست

بر ساخت رود؛ همچنان که شایسته درخواست رود را با بربط هم آهنگ و با اصطلاح امروز

«لوک» کرد. «بر» : مخفف «بر» : زمین خشک و سخت، خشکی. «بوم» : زمین شیار

نکرده؛ مطلق زمین. گراز زده : خرامان. از «گرازیدن» یعنی خرامان و با تکبر

و ناز راه رفتن. «راغ» : مرغزار، صحرا، دشت.

شاهنامه : کتاب کلم نظیر و گرانهای استاد ابوالقاسم فردوسی طوسی، که متضمن تاریخ

دستانی و سرگذشت تاریخی شهریاران و دلاوران ایرانست، و از مفاخر ادبی و آثار

جادیان زبان فارسی است ، فردوسی یکی از شعرای درجه اول ایران است که معاصر  
سلطان محمود غزنوی (۳۸۷ - ۴۲۱) بوده و بهال ۴۱۶ یا ۴۱۱ وفات کرده است.

-۲۰-

## تواضع بزرگان

در آن وقت که شیخ ما ابو سعید بنشأ بوشد ، مدت کیسال امام ابوالقاسم  
قشیری شیخ ما را ندیده بود و او را منکر بود ؛ و هر چه شیخ را رفتی بیامدندی و با وی  
بگفتندی ، و هر چه استاد امام را ، همچنان با شیخ گفتندی . و هر وقتی استا  
امام از راه انکار در حق شیخ کلمه‌ی بگفتی و خبر با شیخ آوردندی و شیخ هیچ  
نگفتی . روزی بر زلفان استاد امام رفت که : ” بیش از آن نیست که ابو سعید ،  
حق سبحانه و تعالی ، را دوست می دارد ، و حق سبحانه و تعالی ، را دوست  
می دارد . فرق چندین است درین ره که ما ، همچندان سلیم ، و ابو سعید خدیجه .“  
این خبر نزد یک شیخ آوردند . شیخ آن کس را گفت که : ” برو و نزد یک  
استاد شو ، و بگو که : آن پشه هم تویی ، ما هیچ چیز نیستیم ، و ما خود در میان  
نیستیم . آن درویش بیامد و آن سخن با استاد امام بگفت . استاد امام از آن

۶۴  
ساعت باز قول کرد که بد شیخ سخن نگوید و گفت تا آنگاه که مجلس شیخ آمد و آن  
داوری با موافقت و الفت مبدل شد . « اسرار التوحید »

---

شیخ ابوسعید ابوالخیر : شیخ بزرگ عرفان و تصوف در ایران بود است . زورمنه از  
نواحی خاوران خراسان تولد یافت و پس از ۸۳ سال در همان موله خود بسال ۴۴۰ هجری  
زندگی گفت . امام ابوالقاسم قشیری : از بزرگان مقصود که در فقه و تفسیر و حدیث و اصول  
و ادب و شعر و کتابت و تصوف متبحر بوده است . وفات او بسال ۴۶۵ هجری اتفاق افتاده است  
انکار : پذیرفتن ، ایمان نیاموردن ، باور نداشتن ، برحق نثردن و شناختن . منکر  
اسم فاعل از انکار . زرفان : زبان ( لغت و صورتی است از زبان ) . سبحانه و تعالی :  
پاک و منزّه و بزرگ است . بهمچندان : معادل ، همسنگ ، چندی : مقدار و اندازه .  
شو : فعل امر از مصدر « شدن » ، برو . از آن ساعت باز : از آن زمان بعد .  
قول کردن : عهد و پیمان کردن و داوری : خصومت ، محاکمه ، دعوی ، آماج با موافقت  
و الفت : بموافقت و الفت . هر وقتی : گاهگاهی ، گاه و بیگاه .

اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید : کتابست در شرح حالات و کمالات  
و مقالات شیخ ابوسعید ، بقلم محمد بن منوره نواده او . تاریخ تالیف این کتاب که از آثار گرانمای

نثر فارسی است میان سالهای ۵۷۰ و ۵۸۰ است . این کتاب چند بار در ایران و خارج بطبع رسیده است .

## -۲۱-

### خواجه نصیرالدین طوسی

بزرگترین مرد دانشمند جامعی که بعد از گذشتن دوره درخشان تمدن اسلامی و زمان امثال فارابی و ابوریحان بیرونی و ابوعلی سینا و عمر خیام در ایران ظهور کرده و در عصر مظلم استیلای آثار مشعل فروزان علم و ادب را در دست داشته است ابو جعفر نصیرالدین محمد بن محمد بن حسن ملقب و معروف به " استاد البشر " و " خواجه " است که اصلاً از مردم جبرود قم بوده و در سال پانصد و نود و هفت در آنجا تولد یافته و بعد کسب کمال با طراف رفته و از آن جلد در طوس مقیم شده و به همین بطوسی اشتهار پیدا کرده است .

در مدت اقامت خواجه در طوس بواسطه پیچیدن آوازه علم و فضایل او اسماعیلیه قُستان که در طلب دانش و جمع کتب و جلب علمای بلخ داشته خواجه را پیش خود بردند ، و خواجه مد خدمت علاءالدین محمد بن حسن اسماعیلی

۷۷  
 و محتمم قستان یعنی ناصرالدین عبدالرحیم بن ابی منصور که مردی فضل دوست و طبیب  
 ترجمه کتب حکمتی و احادیثی از عربی بفارسی بود در فت، و در پیش محتمم مزبور ترجمه  
 شد و در تأیید آیین اسماعیلیه بتالیف کتاب پرداخت، و از آن جمله بتشویق  
 ناصرالدین مزبور کتاب "تطهیر الاغراق" یا کتاب الطهاره "تألیف ابوعلی مسکویه"  
 از عربی بفارسی برگرداند و آن را تهذیب کرده از آن کتاب مشهور اخلاق  
 ناصری را بنام ناصرالدین بباخت، و در قلاع ملاحظه بود تا سال ششصد و پنجاه  
 و چهار. پس از تسلیم شدن ناصرالدین محتمم خواجه نصیرالدین بهلکو معرفی شد،  
 و چون مغول بشاره شناسی و احکام نجوم علاقه مفراطی داشتند و خواجه نیز  
 باین حیث اشتهار یافته بود بهلکو خواجه را گرامی داشت و خواجه از این تاریخ  
 تا سال وفات خود در خدمت مغول بود.

صیت استادی و مهارت خواجه در نجوم و ریاض و رصد حتی تا اقصای مغولستان  
 نیز رسیده بود، چنانکه منکو قاآن از برادر خواست که خواجه را بمغولستان ببرد  
 تا در آنجا رصدی انشا کند ولی بهلکو خواجه را در ایران باین کار مأمور نمود،  
 و خواجه در سال ششصد و پنجاه و هفت در مراغه برصد مشغول گردید و بامر  
 بهلکو جمیع اوقاف ممالک ایلخانی تحت اختیار او قرار داده شد، و خوا

دو بار: یکی در سال ششصد و شصت و دو و دیگری اندکی قبل از فوت خود بیخدا و رفت تا امور اوقاف را تحت نظر بگیرد و پس از وضع مخارج و مستمریات باز آن را برای انجام عمل رصد ضبط کند و در ضمن این سفرها آنچه کتاب و آلات رصد برای کار خود لازم می دانست از اطراف جمع نمود، و هولاکو و بعد از او اباقا خان نیز در تهیه اسباب این امر و جلب علما می کوشیدند تا رصد مراغه با انجام رسید و خواجه خلاصه اعمال رصدی خود و یاران خویش را در کتاب "زیج ایلخانی" مدون نمود.

خواجه نصیرالدین گذشته از مقامات علمی، در زندگانی خود دو خدمت بسیار بزرگ بتمدن ایران کرده است: یکی آنکه تا توانسته است کتب و نسخ و آثار نفیسه را از تلف شدن نجات بخشیده، و در نتیجه این مجاهدت کتابخانه یی فراهم کرده بوده است که بالغ بر چهار صد هزار مجلد کتاب داشته، و دیگر آنکه بواسطه نفوذ فوق العاده در مزاج هولاکو خان بسیاری از اهل علم و ادب را بتدبیر نجات بخشیده و از این حیث نیز منتی عظیم بر ایشان حاصل کرده است. اما در تحصیل و اشاعه علم و فضل، خواجه با وجود آن همه انقلابات جانگناه و گرفتاریهای روح کش باز دقیقه یی از مطالعه و تدریس تقاعد نداشته و شاگردان

۸۶  
 بسیار گردا و بود و اندک از او استفادہ می نموده اند . اگرچہ خواجہ در اکثر  
 علوم قدیم استاد بوده و بفارسی و عربی در غالب آن رشته ها صاحب لیس  
 است ولی عمدہ اشتہار او بحکمت و ریاضی است مخصوصاً در ریاضی بحل بسیاری  
 از مشکلات درجات عالیہ آن توفیق یافته است .

«عباس اقبال آشتیانی»

فارابی : ابو نصر محمد فارابی کہ اورا «معلم ثانی» لقب داده اند از اہل فاراب و از جملہ  
 حکماء و فلاسفہ بزرگ اسلام است و دارای کتب و رسالات بسیار در انواع علوم است ، از بزرگ  
 «آراء اہل المدینۃ الفاضلہ» و «رسائل الفارابی» ، و «کتاب الموسیقی» کہ بطبع رسیدہ است .  
 وفات او بسال ۳۳۹ اتفاق افتادہ است . برای ترجمہ مبسوط اور جوع کنید کتاب «الفارابی»  
 ص ۱۱۱ . ابو علی سینا : شیخ الرئیس ابو علی حسین بن عبداللہ بن سینا بزرگترین فیلسوف ایران  
 و اسلام کہ در بلخ متولد شد و پس از کسب علوم در بخارا بگرگانج و گرگان و ہمدان رفت و در نزدیکی  
 شہر وفات یافت . وفات او بسال ۴۲۸ اتفاق افتادہ است . از کتب معتبرہ او کتب شفا  
 و قانون و اشارات می باشد . عمر خیام : ابو الفتح عمر بن ابزاسیم ملتقب بن خیام از اہل نیشابور است  
 و در عصر خویش در ریاضی و حکمت و فلسفہ نظیرنداشت و اورا تالی ابو علی سینا میخوانند . از او بزرگ  
 عالی و حکیمانہ بی باقی ماندہ است و چند سال قبل از ۵۳۰ ہجری در نیشابور وفات یافته است .

مُطَلِّم : تاریک و تیره . قِسمان : معرب کوستان ، نواحی جنوب و جنوب شرقی  
 خراسان از قاین تا طبس . أَبُو عَلی مُسْکَوِیّه : ابوعلی احمد بن محمد مسکویه از دانشمندان و نویسندگان  
 معروف اسلامی است ، از کتب او «تجارب الأمم» در تاریخ و «تهذیب الاخلاق و تطهیر  
 الاعراق» است که به «القطار» معروف می باشد و خواجه نصیرالدین آفرابغری در آورده است .  
 وفات مسکویه بهال ۴۲۱ اتفاق افتاده است . تهذیب : پاکیزه گردانیدن ، خلاصه کردن .  
 قِلَاع : بکسر اول ، قلعه ، دژ ؛ . ملاحده : دشمنان اسماعیلیه یا شیعیان هفت امامی ،  
 باین فرق «ملاحده» اطلاق میگردند یعنی بدینان . حصیت : بکسر صاد ، آوازه ، سهر  
 آقاصی : جمع اقصى : دورترین مکانها . رَصَد : دیده بانی کردن کواکب ، مطالعه  
 حرکات ستارگان ؛ بانی که برای مطالعه و مشاهده کواکب می سازند . انشا کردن : پدید آوردن ،  
 بوجود آوردن . تَمَتُّیَات : بشد براء و یاء ، محتاج همیشگی و دائم ، موجب مقرر . بازاد :  
 آنچه بانی وزاد میبازد ، باقی مانده . ترجیح : جدولهایی که در آن اوضاع کواکب را ثبت میکنند .  
 ترجیح ایلمانی : ترجیحی که خواجه نصیرالدین برای پاکو ترتیب داد . اِشاعه : پراکندن ، منتشر  
 ساختن . عباس اقبال شتیبانی : از محققین و دانشمندان نویسندگان معاصر و استاد دانشگاه  
 تهران ، که از او آثار و کتب ذقیمتی باقی مانده است مانند تاریخ مغول ، دوره تاریخ ایران  
 از صدر اسلام تا عصر حاضر ، کتاب خازن نوختی ، دوره تجلای دگار و غیره . دی سال ۱۳۳۴ شمسی آید بدو دزدگی <sup>گفت</sup>

## جنگِ رستم با خاقان چین

|                                |                                    |
|--------------------------------|------------------------------------|
| تتمن پیش سپه حمله بُرد         | عنان را برخش تگاور سپرد            |
| همی خون چکانید بر چرخ ماه      | ستاره نظاره بر آن رز مگاه          |
| بهر سو که خام اندر انداختی     | زمین از دلیران برخواستی            |
| نگه کرد خاقان از آن پشت پیل    | زمین دید جنبان چو دریای نیل        |
| کلی نمانداری ز شکر بخت         | که گفتار ایران بداند درست          |
| بدو گفت: «رو پیش آن شیر مرد    | بگویش که: تندی مکن در نبرد»        |
| فرستاده آمد بر پیلتن           | زبان پر ز گفتار و دل پر شکن        |
| چنین داد پاسخ که: «پیلان و تاج | بزدیک من باید و تخت عاج            |
| بتاراج ایران نهادید روی        | چه باید کنون لایه و گفتگوی         |
| بخشم سرش، طوق و تاجش مراست     | همان پیل با تخت عاجش مراست         |
| فرستاده گفت: «ای خداوند خوش    | بدشت آهومی ماکر فته بخش            |
| همه دشت مرد است و پیل و سپاه   | چو خاقان که با تاج و گنج است و گاه |

که داند که خود چون بود روزگار  
که پیروز برگردد از کارزار  
چو بشنید رسم برانگیزت رخس  
«منم» گفت: «شیراوژن تاج بخش»  
تم زورمند و بیازد کند  
چه جای فسوس است و هنگام پند  
میذاخت آن تاب داده کند  
سران سواران همی کرد بند  
بیامد نبرد یک پیل سفید  
شیشه چین شد ز جان نا امید  
چو از دست رسم را شد کند  
سر شهریار اندر آید به بند  
ز پیل اندر آورد و زد بر زمین  
بستند بازوی خاقان چین  
چنان شد در دشت آورد گاه  
که شد تنگ بر مور و پرشتر راه  
سراز پامی، دشمن ندانست باز  
بیابان گرفتند و راه دراز  
«شاهنامه»

تَهْتَنُ : اشاره است برستم . رَحْشُ : نام اسب برستم . تَکاور : تند رود اسب .  
چَرَحْ : فلک . چَرَحْ ماه : فلک اول است از هفت فلک در هیأت ستیم .  
نَظَّارَه : بفتح نون ، نگریستن . خَام : گندمی که از چرم و باغی شده ساخته باشند .  
خاقان : عنوان پادشاهان چین و ترکستان . کَفَّارِ ایران : زبان ایرانی ، زبان  
مردم ایران . دَلُ پر شکن : بسیار شکنده خاطر و در خور دل وافرده و غمین .

شیراوژن : شیرانگن . آوردگاه : میدان جنگ . سرازپای : دشمن پشت  
باز : دشمن از ترس سرازپای شناخت و روی برگزینداد .

شاهنامه : رجوع شود بدرس شماره ۱۹ ص ۵۷

## دستور زبان فارسی

### ۴- ترتیب ارکان جمله

نخت باید دانست که مسند الیه ، مسند ، رابط ، فاعل ، مفعول ، فعل ارکان معنی اجزاء اصلی جمله اند ، ولی صفت و قید و امثال آن « اجزاء فرعی » یا « غیر اصلی » جمله اند . در عبارت ساده ای که از ارکان یا اجزاء اصلی درست شده باشد ترتیب ارکان جمله از این قرار است ؛ که نخست « مسند الیه » را آورند ، سپس از آن « مسند » و سپس « رابط » را ذکر نمایند . جمله ای مانند « بهترین سپه حمله برد » و « فرستاده گفت ای خداوند خوش » را که بهین ترتیب ساخته شده اند و در آنها اجزاء جمله در محل خویش واقع شده اند جمله ای « معمول » یا « متداول » میگویم . لیکن اگر بجای در اجزاء جمله تقدیم و تاخیری رخ دهد ، چنانکه مسند پیش از مسند الیه در آید ، یا فعل بر مفعول مقدم شود ، و بدینگونه ترتیب مستقیم ارکان جمله بهم نخورد ، این گونه جمله را « معلوب » مینامند . مثلاً این جمله : « هم گفت شیراوژن تاج بخش »

و «سراز پای ، دشمن ندانست باز» ، که بهین ترتیب ساخته شده اند ، جمله مقلوب نام دارند .

این تقدیم و تأخیری که در اجزاء جمله رخ می دهد غالباً در معنی جمله تصریفی میکند ، چنانکه : گاهی تقدیم

مسند بر مسند الیه دلالت بر انحصار یا اختصاص دارد . مثلاً از عبارت : «یکتا خداست» مقصود

این است که صفت یکتایی اختصاص بخدا دارد و از این حیث هیچ کس با او برابر نیست و این صهر

و اختصاص از جمله «خدا یکتا است» ، بدون قرینه ، مفهوم نمی شود .

در بعضی موارد نیز پاره یی از اجزاء جمله را بقرینه حذف کنند ، چنانکه در این عبارت «تو انگری

بهتر است نه مال ، و بزرگی بعض است نه بهال» کلمه «است» هم بعد از «مال» حذف شده است

و هم بعد از «سال» .

۱- ترتیب ارکان جمله ، در جمله های ساده که از «ارکان» یا «اجزاء اصلی»

درست شده باشد ، آنست که اول مسند الیه ذکر شود ، سپس مسند و بعد از آن

رابطه بیاید و همچنین مفعول صریح پیش از مفعول بواسطه و بعد از مسند الیه در آید . ولی

را که این ترتیب در آن مراعات شده باشد جمله «معمول» یا «متداول» گویند .

۲- در بعضی موارد ممکن است بر خلاف این ترتیب مسند بر مسند الیه

مقدم شود ، یا مفعول صریح بعد از فعل آید . چنین جمله یی را جمله «مقلوب»

گویند .

توضیح : اصل در هر جمله رعایت ترتیب است ؛ بنابراین احتیاجی نیست که در تجزیه جمله غیر معکوس قید شود که : این جمله معمول یا متداول است ، ولی در مورد جمله های معکوس که از نظم و ترتیب اصلی خارج شده اند ذکر کلمه «معکوس» ضروریست .

۳- در بعضی موارد تقدیم مسند بر مسند الیه مفید معنی اختصاص یا انحصار است .

۴- گاهی میتوان ، پاره یی از ارکان جمله را بقرینه حذف کرد

-۲۳-

## ثمره حکمت و ریاضت

افلاطون حکیم صورت خویش نقش کرده بدست تلامذه خود نزد حکیم هند فرستاد ، حکیم هند اصناف اوصاف ذمیمه از آن صورت استنباط کرد . چون تلامذه مراجعت نمودند افلاطون از ایشان پرسید ، گفتند که : « از علم قیافت و فراست بی وقوف است ، از بهر آنکه اوصاف ذمیمه از صورت استاد استنباط نمود » . افلاطون گفت که : « بتفصیل از اصناف اوصاف ذمیمه بی که حکیم هند نمود بگوید » . هر صفتی که حکیم هند گفته بود ، افلاطون اعتراض

نمود و گفت که: «حکیم در علم قیافت کامل است؛ مجموع صفات ذمیه که نمود  
است در نفس من بود، ولیکن بحکمت و ریاضت اوصاف ذمیه خویش را  
با خلاق حمیده مبدل گردانیدم».

«رسالة انسانیة»  
(با تخیص و تصرف)

تلازمه: جمع تمیز، شگردان. اصناف: جمع صنف، انواع، اقسام  
ذمیه: نگه‌بیده، زشت. استنباط: بیرون آوردن، آشکار ساختن؛ پی بردن؛  
فهم کردن. قیافت: جست و جو کردن نشانه‌ها و آثار؛ در اصطلاح؛ از آثار و علامت  
ظاهری و جسمانی خصوصاً از آثار تمدن انسان صفات و طبایع و باطن او پی بردن، پی شناسی.  
فرایست: کبر اول، از امور ظاهر و آشکار با موری باطن و پنهان استدلال کردن و پی بردن،  
از بیات و شکل و رنگ و رفتار انسان با خلاق و فضایل و ردایل او حکم کردن، قیافت شناسی  
(محیط محیط، الوسیط). قیافت نوعی از فراست است. تفصیل: جزو جزو، مشروح.  
ریاضت: کبر اول، تربیت کردن، رام کردن؛ در اصطلاح؛ اعراض از اغراض شهودی  
و تسلط بر نفس و تهذیب صفات نفسانی و خود داری از ارتکاب گناه و موجبات آن و ملازمت  
نماز و روزه و آنچه انسان را از آلودگی بد دور می‌دارد.

رساله «انسانیة»: ضمیر رسالات چندی است در یک مجلد منسوب میر سید علی بهائی

۷۶  
 کہ نسخہ خطی آن متعلق کتابت زنی ملک می باشد . این کتاب مد تفریف و مرتبہ انسان  
 و علم فیاض و فراست است ؛ و از عبارات و اشارات مختلف کتاب برمی آید کہ این سالب از میرسد  
 علی ہمدانی نیست ، بلکہ میتواند یکی از مریدان و شاگردان او باشد کہ نام خود را در کتاب یاد نکرد  
 است . وفات میر سید علی ہمدانی مدع ذی الحجۃ سال ۷۸۶ اتفاق افتادہ است .

-۲۴-

## کیش پارسیان

پارسیان ایرزد تعالی را "ہرمزد" و "ایزد" و "یزدان" خواندہ اند و ہستی  
 صانع مُقَرَّبہ اند ، و آن گروه کہ از ایشان آتش پرستیدہ اند مذہب ایشان  
 در آتش پرستی همان بودہ است کہ مذہب بت پرستان عرب در بت ،  
 چنانکہ خدائی تعالی از قول ایشان حکایت کرد : "مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبَنَا إِلَى اللَّهِ  
 زُلْفَى" ، ما پرستیدیم بتان را الا از ہر آنکہ تا ما را بایزد تعالی نزدیک  
 گردانند ؛ و آتش پرستان را ہمین اعتقاد بودہ است ، و ہر کہ در عجم  
 ملک روزگار شدہ است و اورا کارهای بزرگ برآمدہ در او چیزی دیدہ  
 کہ آن را "فر ایرزدی" خواندہ اند و "یزد فرہ" خواندہ اند . "بیان الادیان"

مُقَرَّر: اقرار کننده، معترف. مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى: آنها را  
 (یعنی بتبار)، نمی پرستیم مگر برای اینکه ما را بجزای نزدیک کنند (۳: ۳۹). قَرَر: بفتح اول  
 و تشدید ثانی، شأن بشکوه، زیب، برافزودگی. قَرَرَه: بفتح اول و تشدید ثانی،  
 قَرَرشکوه. يَزِدُّ يَزِيدَةً: یزدان، خدا. يَزِدُّ قَرَرَه: اضافه مقلوب، قَرَره یزدان.  
 قَرَره ایزدی، قَرَر یزدانی.

بیانِ الاودیان: کتابت کوچک بفارسی فصیح در شرح ادیان و مذاهب پیش از اسلام  
 و بعد از اسلام، اثر ابوالمعالی محمدحسینی العلوی، که بسال ۴۸۵ هجری تألیف شده است.  
 بیان الاودیان مشتمل بر پنج باب است، و متأسفانه باب پنجم آن در دست نیست. این کتاب یکبار  
 بهت کبی از حادثه شامسان در اروپا و بار دیگر در تهران بهوش مرحوم عباس اقبال آشتیانی  
 بچاپ رسیده است، و طبع آن با همه زیبایش خالی از غلط نیست.

### « ابیات برگزیده »

|                                   |                                    |
|-----------------------------------|------------------------------------|
| تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگراف | مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی،     |
| خاطرت گی رقم فیض درد هیهات!       | مگر از نقش پرکنده ورق ساده کنی،    |
| کار خود گر جنبه باز گذاری «حافظ»  | ای بسا عیش که با بخت خدا داده کنی، |

-۲۵-

## از سندهای نوشیروان عادل

اول گفت: "تا روز و شب آینده است و روزه از گردش حالها

شگفت مدار."

و گفت: "مردمان چرا از کاری پشیمانی خورند که یک بار از آن پشیمانی

خورده باشند؟"

آخر گفت: "اگر خواهی که با آرم به باشی و با آبروی، آزار کس مجوی."

دیگر گفت: "اگر خواهی که پرده تو دریده نشود پرده کس مدار."

آخر گفت: "اگر خواهی که بر قفای تو نهند زیر دستان را گرامی مدار."

آخر گفت: "اگر خواهی که بی بیم باشی بی آزار باش."

آخر گفت: "با مردم بی همدوستی مدار که مردم بی همنزد دوستی راشاء

ونه دشمنی را."

آخر گفت: "بهر هیز از نادانی که خود را داناشمرد."

آخر گفت: "فرومایه ترا از آن کس نباشد، که کسی را بدو حاجتی باشد

و تواند که روا کند و نکند."

«نایب سنا»

کردش حالها: دگرگون شدن احوال. با آزرَم: محترم، بزرگ، عزیز. پرده دیدن: آبرو ریختن و راز کسی را فاش کردن. قفا: پشت سر. فرومایه: پست، لیم.

قابوسنامه: کتابت گرانها و کم نظیر و با نثری بسیار لطیف و روان و بی تکلف مشتمل بر

چهل و چهار باب در اخلاق و تربیت و روش زندگانی و متضمن حکم و امثال برگزیده تألیف عنصرالمعالی  
کیکاؤس بن اکندر، منبره قابوس و شمسیر، و از امیرزادگان زیاری، که بعد از سال ۴۷۵

وفات یافته است. عنصرالمعالی قابوسنامه را در نصیحت بفرزند خود گلباشاه نوشته است.

این کتاب چند بار بطبع رسیده است

دستور زبان فارسی

- ۵ -

## پیشاوند (یا: مزید مقدم)

در لغاتی مانند «با آزرَم» و «زیر دست» و «بی هنر» چنانکه ملاحظه می کنید جزیره «با» و «زیر»

و «بی» با قول کلمات «آزرَم» و «دست» و «هنر» در آمده اند و در معنی آنها تصرف کرده اند.

این گونه اودات و کلمات جزیره را «پیشاوند» یا «مزید مقدم» می گویند.

مشهورترین پیشاوند ما در زبان فارسی از این قرار است:

۱- (= همزه مفتوح، علامت نفی): اجنبان (ساکن)، آپرخیده (= نابوشه).

آندر: اندروا، اندرخور، اندرگاه .

باروصفی: بخرد، بهوش .

باز: بازرس، بازخواست، بازپرس، بازگشت .

بر: برنامه، برجسته، برآورد، برگشت .

بی: بی‌باک، بی‌آزم، بی‌خرد، بی‌هنر .

پیش: پیشرو، پشاینگ، پیشگو .

در: درآید، درخور، درخواست .

زبر: زبردست، زبرپوش (لحاف و نظایران)

زیر: زیرپوش، زیردست، زیرجامه .

سر: سرسنگ، سرمای، سرانجام .

فر (معنی زیاد): فرخته (سخت مجروح)، فرزانه (بسیار دان)

درکردی «زایم» یعنی دایم، میدایم .

فرا: فراهم، فراروی، فراخور .

فرو: فرومایه، فرودست، فروتن .

نا : نادان ، ناتوان ، ناپاک .

هم : همتا ، همراه ، همورد ، هم سوگند .

توضیح ۱: باید دانست که آنچه بطلات ملحق میشوند در معنی آنها تصرف می کنند منحصر به

«پیشاوند» نیست ، بلکه انواع و اقسام دیگری نیز هست که در دروسهای بعد خواهید خواند .

توضیح ۲: برخی از این پیشاوندها ، مانند «آ» و «پا» امروز متروک است و ترکیبات آنها نیز از لغات مجوز

-۲۶-

بشمارست .

## بلائی خاز<sup>\*</sup>

|                                 |                                  |
|---------------------------------|----------------------------------|
| آمد بگوش ناگم آواز بیل          | رفتم بیابان صبح می تا چشم گلی    |
| و نذر چمن فلنده ز فریاد غلغلی   | مسکین چمن عشق گلی گشته مبتلی     |
| میکردم اندر آن گل و بیل تا مللی | میشتم اندر آن چمن و باغ و بدم    |
| آن را تفضلی نه و این را تبدلی   | گل یار حسن گشته و بیل قرین عشق   |
| گشتم چنانکه هیچ ماندم تحلی      | چون کرد و دردم اثر آواز عنده لب  |
| کس بی بلائی خار نخید هست ز گلی  | بس گل شکفته میشود این باغ را ولی |

«حافظ»

☆ حفظ کنید

چشم : محقق چشیم . ناگم : ناگهان . آن را تفضلی نه و این را تبدلی : گل را

و تفضلی بپیل نبود، و پیل را دگرگونی و تبدیلی از عشق کُلّی، و در این عشق استوار و ثابته  
 قدم بود. غنّلیب : پیل . گشتن : تغییر حالت دادن، دگرگون حال شدن .  
 چنانکه : بقسی که .

حافظ : خواجه شمس الدین محمد شیرازی ملقب به « لسان الغیب » و مختص به « حافظ » از  
 شرای درج اول و از مفاخر ادبی ایران است و غزلهای لطیف و جان پرورش بایه آراش روان .  
 حافظ با شیخ ابواسحق اینجو حکمران شیراز، و مبارز الدین محمد، و شاه شجاع بن محمد، و شاه منصور برادر  
 شاه شجاع از « آل مظفر »، و « احمد شیخ اُدیس حسن ایلخانی » پچمین امیر آل جلایر « یا » ایلخانیان .  
 معاصر بود . وفات خواجه بهال ۷۹۱ اتفاق افتاد، و مقبره اش در شیراز زیارتگاه خاص و عام است .  
 دیوان او که ششصد و ۴۹۵ غزل اصیل، و عده ای غزلهای الحاقی، و یک مثنوی ۲۹ بیت و یک  
 ساقی نامه ۵۸ بیت و ۳۴ قطعه، و ۴۲ رباعی، و ۳ قصیده است بارها چاپ در ایران و چه  
 در هندوستان بطبع رسیده است و معتبرتر از همه چاپ مرحوم قزوینی و دکتر غنی است .  
 مآباری از غزلهای حافظ بزبان سنه انده و غیر آن از اسنّه اروپایی ترجمه شده است .

« نرمی و تدبیر »

دامن جامه چو درخار مُغنیان بگرفت      گرتو خواهی که بتندی برهانی بدرَد

## ترحم بر حیوانات

زعیمی بود بناحیت طالقان، وی را احمد بو عمر گفتندی، گفت که: میر  
 بُسکین بامن شبی حدیث می کرد و احوال و اسرار سرگذشت های خویش بازمی نمود،  
 پس گفت: پیشتر از آنکه من بغزنین افتادم یک روز بر ششم نزدیک نماز دیگر،  
 و بصره بیرون رفتم بهیچ، و همان یک اسب داشتم، و سخت تیر تک و دوند  
 بود چنانکه هر صید که پیش من آمدی باز زرفتی. آهویی دیدم ماده و بچه پی بابی،  
 اسب را برانگیختم و نیک نیرو کردم و بچه از مادر جدا شد و غمی شد، مگر فتمش و برزید.  
 نهادم و باز گشتم، و روز نزدیک نماز شام رسیده بود، چون نختی براندم  
 آوازی بگوش من آمد باز نگرستم مادر بچه بود که بر اثر من می آمد و عسری  
 و خواهش می کرد. اسب برگردانیدم بطمع آنکه مگر وی را نیز گرفته آید، و ختم  
 چون باد از پیش من برفت، باز گشتم، و دوسه باز بچنین می افتاد، و این بیچار  
 می آمد و می نالید تا نزدیک شهر رسیدم؛ آن مادرش همچنان نالان نالان  
 می آمد؛ دلم سوخت و با خود گفتم: «از این آهوبره چه خواهد آمد؟» بر این مادر  
 مهربان رحمت باید کرد. بچه را بصره انداختم، سوی مادر بدوید، و عسری

کردند و هر دو بر فتند سومی دشت، و من بجانم رسیدم شب تاریک شد  
 بود و ابرم بی جو مانده؛ سخت تنگ دل شدم و چون غمناکی در دُفاق خفتم، بخواب  
 دیدم پیر مردی راست فرزند که نزدیک من آمد، مرا می گفت: "یا سُبُکْتِکین،  
 بدانکه آن بخشایش که بر آن آهوی ماده کردی و این بچک بد و باز دادی و آب  
 خود را بی جو یله کردی، ماشری را، که آن را غزنین گویند، و زاولسان، بر تو  
 و فرزندان تو بخشیدیم و من رسول آفریدگارم، جَلَّ جَلَالُهُ". من بیدار شدم  
 و قوی دل کُشتم و همیشه از این خواب همی اندیشیدم، و اینک بدین درج  
 رسیدم، و یقین دارم که مُلُک در خاندان و مُسَدِّ زندان من بماند تا  
 آن مدت که ایزد، عَزَّ وَکَرَّه "تقدیر کرده است."

«تاریخ بیقی»

زحیم: مهر، رئیس، بزرگ. طالقان: شهری بوده است از غرسان، نزدیک مرو  
 و بلخ و آن غیر از طالقان فردین است که امروز از تقیبات استان تران است. سُبُکْتِکین:  
 بضم اول و دوم و کسر تاء، از غلامان ترک نژاد، و مُوسس سلسله غزنویان، و پدر سلطان محمود غزنوی،  
 متوفی سال ۳۸۷. حدیث کردن: سخن گفتن، گفتگو کردن، از سرگذشتهای کهن  
 سخن بیان آوردن. برگزشتن: سوار شدن، براسب سوار شدن. نماز گزیده: نماز

دهشگام آن . باز ز رفتن : باز نگشتن ، کنایه از رسیدن . غمی : غمین ، غمین<sup>۱۵</sup>

اندوگین . نماز شام : نماز مغرب ، دهشگام آن . غریو : بانگ ، سدا

بر اثر : بدنبال ، دپی . آن مادر : « آن » اسم اشاره که در مورد عهد ذہنی بجا

رفته است . چه خواهد آمد ؟ : چه حاصل شود ؟ . وثاق : بضم اول لغتی است از اتاق ،

خانه ، حجره . فرمند : باشکوه ، خوش بیات ، نورانی . تیکه کردن : بکار کردن

ز اولستان : زابلستان ، سیستان . عَزَّ ذِکْرُهُ : که نامش بزرگ و پیر و ز باد

تقدیر کردن : حکم کردن ، اراده کردن .

تاریخ بیہقی : « تاریخ سعودی » تاریخ بزرگی بوده است در شرح حال سلاطین غزنوی

که به ۳۰ جلد میرسد است ، لیکن از آن همه جز مقداری باقی نمانده ، و آن مثل است بر دو پنج

ده ساله سلطنت سلطان سعود غزنوی . این کتاب از شاہکارهای تفرہ فارسی است و نگارنده آن ،

ابو الفضل بیہقی ، از نویسندگان و مشایخ بزرگ عهد غزنوی بوده و از اعماد محمود و مسعود و بر خوار

تمام داشته است . وفات بیہقی بسال ۴۷۰ اتفاق افتاده است ، و بیہقی منسوب

به « بیہق » که ناحیه سبزوار فعلی است . این کتاب چندین بار در ایران و خارج بطبع

رسیده است .



## چاره اندیشی شگال

گویند وقتی شگالی در مرغزاری میرفت، ناگاه جثه خوبی دید که سقط شده بود. هر چند شگال گرسنه بود، اما اندیشید که: "شاید که این، طعمه شیرینی باشد؛ اگر من از آن تناول کنم، شیر مرا هلاک کند. بصواب آن نزدیک تر که تعجیل نکنم و بگرم که اینجا هیچ خصمی هست یا نه". چون ساعتی بود شیرینی درآمد؛ شگال پیش رفت و خدمت کرد و تواضع نمود و ضعیفی لطیف تقریر کرد. شیر گفت: "قوتی و طعمه بی هست که تناول کنیم؟" شگال گفت: "هر جا که رگاب تو خرابد از سنگ خاره طعمه روید، و از آسمان غذا بار د؛ اما طبع پادشاهان بهر طعمه میل نتواند بود. اینجا خوبی سقط شده، ولیکن دانم که تو پادشاه سیاهی و از تناول مردار حذر نمایی و صید می راکه خود بشیل نکنی آنرا طعمه خود نسازی". شیر چون این فصول بشنید گفت: "برو که صید بخواهیم".

چون شیر رفت شگال گفت: "خصمی دیگر خیزد، بصواب آن نزدیک تر که تعجیل نکنم". چون توقف نمود یوزی برسد، شگال پیش دوید و او را

خدمت کرو یوزگفت: ”چیزی باشد که تناول کنم؟“ شگال گفت: ”اینجا خوک است که اورا شیرصید کرده است و اینجا گذاشته و مرا بحافظت آن نامزد کرده است، و اینک پی شیراینجا است“. یوز پی شیر بدید، طعمه را بگذاشت و جان بسلامت برد.

چون زمانی نبود، یوزینه بی در رسید، شگال اورا ضعیف دید، گفت: ”این بیچاره است، و با وی حلیت حاجت نیست، از مروت سزد اورا محروم داشتن“، پس قدمی از آن گوشت پیش می انداخت، او بدان مشغول شد و تمامت بکار برد و از شر شیر و ضرر یوز امان یافت، تا عاقلان را معلوم شود که، با هر کس زندگانی از چه نوع باید کرد تا از سلامت نصیب یابند.

”جوامع الحکایات“

تَجَنُّهُ: بدن، تن. سَقَطُ شَدْن: مردن (در گفتگوی از چارپایان). طَعْمَةُ: رومی. خدمت کردن: سلام کردن، رسوم ادب بجای آوردن. سَبَاع: کسراول، درندگان؛ جمع ”سَبْع“. حَذْر کردن یا نمودن: پرهیز کردن. تَبَسُّلُ کَرْدَن: کشتن، سر بریدن ”از کُتَلَه“، یعنی بسم الله گفتن، بناسبت نیکو هنگام کشتن حیوان ”بسم الله“ باید گفت. حلیت: تدبیر، چاره اندیشی.

جوامع الحکایات : کنایت بزرگ در حکایات و روایات و متضمن مطالب بسیار  
 و ادبی و تاریخی که محمد عوفی از نویسندگان قرن ششم و اوایل قرن هفتم و صاحب تذکره  
 "باب الألباب" بسال ۶۳۰ تألیف کرده است .

-۲۹-

## از هر بن یحیی

از هر مردی گردد و شجاع بود و با کمال و خرد تمام، و مردی دبیر و ادیب  
 بود، و مملکت یعقوب لیث بیشتر بر دست او گشاده شد و خوشی تنگناخت  
 بود؛ چیزهای کرد که مردمان از آن بخندیدند، و تواضعی داشت از حد بیرون.  
 و از حکایت‌های وی یکی آن بود نادر، که؛ روزی مردمان برخاستند اندر  
 قصر یعقوبی، و او انگشت بزرگین اندر کرده بود، و انگشت او سخت گشته و آه‌س  
 گرفته و پانده . چون او بر بنی خاست نگاه کردند و آن بیدیدند، آهنگری بیاد بر  
 تا انگشت او بیرون کرد از آن زرفین و برفت . دیگر روز بهمانجا نشست و باز  
 انگشت سخت کرده بود بزرگین اندر گفتند : " چرا کردی؟ گفت : نگاه  
 کردم تا ببینم فراخ شد؟ " و قی شعر اندر یاد کند :

بر آبِ گرم در مانده است پام چو در زرفین در انگشت از هر

«تاریخ سیستان»

از هر بن یحیی: از رجال دوره صفاریان که در قباوسنامه بنام «از هر خ» یاد شده است.

گَرُو: پهلوان، دلاور، شجاع. کانا: نادان، گول، احمق، ابله. «خویشتن کانا ساخته بود»: خود را بنادانی و احمقی زده بود و خویش را گول و ابله جلوه میداد. زرفین: یازرفین، یازلفین، حلقه در.

دقیقی: ابو منصور محمد بن احمد دقیقی از شعرای بزرگ قرن چهارم متوفی حدود ۳۶۷. گرم: غم، اندوه، رنج.

تاریخ سیستان: کتابیست در حوادث و وقایعی که در سیستان اتفاق افتاده است، و مخصوصاً در تاریخ صفاریان از منابع معتبر شماراست. مؤلف این کتاب نامعلوم و تاریخ تألیف آن حدود ۴۵۵-۷۲۵ است، یعنی یک قمت آن که گفته تراست تا وقایع سال ۴۵۵ را متضمن است و قمت دیگر که نوذر از مؤلف دیگر نیست مشتمل بر حوادث سیستان است تا سال ۷۲۵. این کتاب بکوشش مرحوم محمد تقی بهار ملک الشعراء (متوفی سال ۱۳۳۰ هـ) برای نخستین بار بصورت کتاب چاپ و منتشر گردیده است.

-۳۰-

## گرگ خنیاگر دوست

وقتی گرگی در بیشه‌ی مَوطن داشت . روزی حوالی شکارگاهی که حوالنگاه  
 رزق او بود بسیار گشت ، و از هر سو کند طلب می انداخت تا باشد که صیدی  
 در کند افکند میسر گشت . و آن روز شبانی نبرد یک موطن او کو سفند  
 گله میچرانید ؛ گرگ از دور نظاره میکرد . و چنانکه گرگ گله‌ی گو سفند گیرد غصه  
 حمایت شبان گله‌ی گرگ گرفته بود و از گله بجزر گردن صیب دیده خود نمی یافت ؛  
 و ندان نیازی افشرد . شبانگاه که شبان گله را از دشت سوی خانه راند ،  
 بزغالی باز پس ماند . گرگ را چشم بر بزغاله افتاد آهنگ گرفتن او کرد . بزغاله  
 چون خود را در آنیاب نوائب اسیر یافت دانست که درج خلاص جز بملطف  
 احتیال نتوان اندیشید . در حال گرگ را بقدم تاجسراستقبال کرد و گفت ؛  
 « مرا شبان نبرد یک تو فرستاد و می گوید که ؛ « امروز از تو بایج نجی  
 نرسید و از گله ما عادت گرگ ربانی خود بجای بگذاشتی ؛ اینک مژده آن  
 نیکو سیرتی و نیک یگالی و آزر می که ما را داشتی ، مرا مهیا و مهنا پیش چشم  
 مراد تو نهاد و فرمود که ؛ من سازِ غنا برشم و سماعی خوش آغاز نهم تا ترا از

۹۱  
 بَیْرَت و نَشْطِ آن، بوقت خوردن من، غذایی که بکار بری ذوق را موقت  
 آید و طبع را بهتر سازد». گرگ در جوالِ عشوه بزغال رفت و گفتار و بسته گفتار  
 او شد؛ فرمود که چنان کند. بزغال در پرده در واقعه و سوز حادثه ناله سینه را  
 آهنگ چنان بلند کرد که صدای آن از کوهسار بگوشِ سُشبان افتاد. چوبِ دستی  
 محکم برگرفت چون بادِ سبَرِ گرگ و دید آتش در خرمن تنای اوزد. گرگ از آنجایی که  
 بگوشه‌ی گرخت و خائِباً خاسرِ اسر برز انومی تفکر نهاد که: «این چه اِهْمال جاهاست  
 و اِهْمال کاهاست بود که من در زیدم؟»  
 «مر زبان نامه»

خُنیاگر: بضمِ اوّل، خواننده، سه و دگویی، نغمه پرداز، آوازخوان. سُشبان: بضم  
 شین، چوپان، گوسفندچران. مَوطن: وطن، منزلگاه، اقامتگاه. گوسفندگله:  
 اضافه مقابوب، گله گوسفند. نَظاره: بفتحِ اوّل تخفیف طاوله تشدید آن، نگاه  
 و تماشا کردن. حافظه نماید: سخن درست بگویم نمی توانم دید، که می خوردند حرفی  
 من نظاره کنم. غَصّه: بضمِ اوّل اندوه و غم، اندوه گلوگیر. آثیاب: جمع آب،  
 دندانهای شیش، دندانهای میانِ رَباعیه و آسیا. نَوَائب: جمع نایب، مصیبتها،  
 پیش آمد های ناگوار و سخت. اِحتیال: فریفتن، فریب کاری، چاره جویی، چاره اندیشی

تجاسر: دلیری کردن، سُتاخی نمودن. استقبال: پیش رفتن، پیش باز رفتن، پذیره شدن. سِکالیدن: بکسر اول، اندیشیدن، فکر کردن. سِک سگالی: نیک اندیشی، خیر اندیشی. آزرَم داشتن: شرم و حیا داشتن، رحم و شفقت در دیدن. غنا: بکسر اول، مخفف «غنا»، سُود، آواز، نغمه سرایی. ساز غنا بر شنیدن نغمه ساز کردن، آواز سر دادن، بنوای خوش آواز برداشتن. سماع: شنیدن، آواز خواندن؛ آواز. هَرَزَت: بکسر اول، شادمانی، جنبش و نشاط. جوال: بضم جیم، کیسه بزرگ که از پشم و موی بافتند. جوالِ عِشوه: اضافه تشبیهی است، یعنی دلم فرب، نظیر گلشنِ دولت، نسیمِ اقبال، دریایِ علم. عِشوه (عُشَّة): ظاهربسازی، ظاهرب نریبی، فریکاری، ناز و فرب. طنازی، گرگ در جوالِ عِشوه بُزغال رفت: گرگ در دام فرب بُزغال افتاد، گرگ بفریکاری بُزغال گول خورد. گفتار: جانوری است مردوار معروف است که شکار و بستنِ گفتار با ابراز خوشه و بیان سخنانِ طایم و نرم صورت می گیرد، و در این خصوص گفته اند: «شَداف معطر سببِ شستنِ آبو، شد طبع موافقِ سببِ گفتار». گفتار و اربسته گفتار او شد: گرگِ بسخنانِ فرمیده بُزغال همچنان گرفتار و منده یفته شد که گفتار بسخنانِ نرم و موافق گرفتار بند میشود. پَرده: آبنگ، فواصل معینِ نتهای موسیقی که موجب پیدایی مقامها و دستگاها و تقیسات موسیقی میشود. تصداهشو

وانعکاس آن . خائباً خائراً: نومید و زیان برده ، نومیدانه و زیانکارانه .

إمهال : مُعلت دادن ، زمان دادن .

مرزبان نامه : رجوع شود بدرس شماره ۱۲ ص ۴۳

### دستور زبان فارسی

## - ع - پساوند (یا: مزید مؤخر)

درس گذشته، محلی مانند «خُنیاکر»، «شکارگاه»، «حوالتگاه»، «کوهسار»

هست که همه از دو جزء متفاوت درست شده اند . برجز اول این کلمات که بترتیب عبارت

از «خُنیاکر» و «حوالت» و «شکار» و «کوه» می باشند جزء دیگری که در این عبارت

«گر» و «گاه» و «سار» است افزوده اند تا در معنی آنها تصرف کرده باشند . این گونه

اجزاکر باخر کلمات افزوده میشود تا در معنی آنها تصرف نماید «پساوند» یا «مزید مؤخر» نام دارد

و شماره آنها بسیار است . بعضی از آنها چون بکلمه بی پیوسته شوند معنی «انقصاص»

می دهند، و بعضی معنی «نسبت»، و بعضی بر «زمان» دلالت می کنند، و بعضی

بر «مکان» . پساوند «گاه» در محلی مانند «شکارگاه» «حوالتگاه» و «جایگاه»

دلالت بر «مکان» دارد، و پساوند «گر» در کلمات «خُنیاکر» یا «راشگر» ،

و «بخشایشگر» بر «فاعل» است می‌کند . پاره‌ی از پیاوند ها را که بیشتر اهمیت دارند در این درس و درس بعد خواهید شناخت .

۱- پیاوند حروف مفرد یا مرکبی است که باخر کلمات در افزایند تا در معنی آنها تصرف کنند .

۲- پیاوند بردو گونه است : مفرد و مرکب . پیاوند مفرد آنست که شامل یک حرف باشد . چنانکه در کلمات : «دانا» و «پسرک» و «شیرازی» پیاوند هایی که باخر «دان» ؛ «پسر» و «شیراز» افزوده اند یک حرف بیش نیست . اما پیاوند مرکب آنست که شامل دو حرف یا بیشتر باشد . چنانکه در کلمات : «باغبان» ، و «گلستان» و «لاله‌زار» پیاوند هایی که باخر «باغ» و «گل» و «لاله» افزوده اند سه یا چهار حرف می باشند .

۳- مهم ترین پیاوند های مفرد از این قرار است :

الف توصیف : بی‌نا ، زیبا ، گویا .

الف مصدری : درازا ، فراخا ، آشکارا .

کاف تصغیر : پسرک ، دخترک ، ماک .

میم علامت ترتیب : دوم ، چهارم ، هزارم .

یا و تصغیر: پسر، دختر، یارو •

یا مصدری: پویه، خنده، گزیه •

یا مفعولی: زده، کشته، سوخته •

یا نسبت دیت: زنانه، مردانه، یکشنبه، دوشنبه •

یا اسم آلت: آویزه، آستره، پیرایه •

یا تحقیر: پسر، دختر، مردکه، زنکه •

یا نسبت: ترانی، جنگی، هنری •

یا مصدری: دوستی، خوبی، بدی، دشمنی

یا نکره: سنگی، گیاهی، آدیمی •

توضیح: بعضی الف ندادن را پسوند پنداشته اند؛ لیکن درست نیست

زیرا اطلاق پسوند آنجا صحیح است که از ترکیب آن با کلمه بی کلمه دیگر با معنی متفاوت بوجود

آید •

۴- پسوند مرکب نیز اقسامی دارد که مهم ترین آنها را در درس دیگر

خواهید شناخت •

## فردوسی و غزنین

ابتدای حال فردوسی آنست که عامل طوس بر او جور و سید او کرده بود  
 و او بشکایت عامل طوس لغزنین رفته، و مدتی بدرگاه سلطان محمود تردد می کرد  
 و متم او میسر نمی شد، و بخرج الیوم در ماند. شاعری پیشه ساخت. قطعه قصاید  
 می گفت و از عام و خاص وجه معاش بدومی رسید؛ و در سر او آرزوی  
 صحبت استاد غنصری بود، و از غایت جاه غنصری او را این آرزو میسر  
 نمی شد.

تا روزی بچند خود را در مجلس غنصری گنجاند، و در آن مجلس عجمی و فرخی  
 که هر دو شاعر و غنصری بودند حاضر بودند. استاد غنصری فردوسی را چون  
 مرد روستایی شکل دید از روی ظرافت گفت: "ای برادر! در مجلس شعرا جز شاعر  
 نمی گنجد". فردوسی گفت: "بند را درین فن اندک مایه بی هست". استاد  
 غنصری بت آزمون طبع او گفت ما هر یک مصرعی می گوئیم، اگر تو مصرع  
 دیگر گویی ترا مسلم داریم. غنصری گفت:

چون عارض تو ماه نباشد روشن

عسجدی گفت :

مانند رخت کُل نبود در گلشن

فرخی گفت :

مژگانیت گذر همی کند از جوشن

فردوسی گفت :

مانند سنان گوی در جنگ پشن

همگان از حسن کلام او تعجب کردند و آفرین گفتند. استاد عنصری فردوسی گفت : « زیبا گفستی مگر ترا در تاریخ ملوک عجم و قونی هست ؟ » گفت : « بلی ، و تاریخ ملوک عجم همراه دارم ». عنصری وی را در ابیات و اشعار مشکله امتحان کرد و فردوسی بر شیوه شاعری و سخنوری قادر یافت . گفت : « ای برادر ، معذور دارم ، ما فضل ترا نشناختیم ، و او را مصاحب خود ساخت ، و سلطان محمود عنصری فرموده بود که تاریخ ملوک عجم را در قید نظم آورد ، و عنصری از کثرت اشغال سبانه می کرد ، و می تواند بود که طبعش بر نظم شاهنامه قادر نبوده باشد و بیج کس را در آن روزگار نیافته که اهل این کار بوده باشد . القصه فردوسی را پرسید که : « توانی که نظم شاهنامه گویی ؟ » فردوسی گفت : « بلی ، این شاء الله تعالی » .

۹۸  
استاد عنصری از این معنی خرم شد و فی الحال بعرض سلطان رسانید که جوانی  
خراسانی آمده بسیار خوش طبع و بر سخن درمی قادر است؛ گمان بنده آن است  
که از عهد نظم تاریخ عجم و شاهنامه بیرون تواند آمد. سلطان گفت او را  
بگوی که در مدح من چندیتی بگوید عنصری فردوسی را بحدیج سلطان اشارت کرد؛  
فردوسی بدیهه چند بیت در مدح سلطان بگفت که این بیت از آن جمله است:  
چو کودک لب از شیر مادر شست      بگواره، «محمود» گوید نخست  
سلطان را از این بیت بغایت خوش آمد، و فردوسی را فرمود تا بر نظم  
شاهنامه قیام نماید. «تذکره دولت شاه»

---

ترتدو؛ آمد و شد کردن، آمد و رفت کردن      خرّجُ الیوم: خرّج روزانه. عنصری: ابوالقاسم  
حسن بن احمد شاعر معروف دربار محمود غزنوی و از نصیده گوینان بزرگ زبان پارسی (متوفی سال ۴۳۱)،  
عسجدی: یکی از شعرای معاصر محمود غزنوی (متوفی سال ۴۲۲ و بقوی ۴۳۲). قرّخی: علی  
بن لوط متخلص بفرخی از شعرای دربار محمودی که اشعار او در فصاحت و لطافت مشهور است  
(متوفی سال ۴۲۹). نظرافت: بفتح اول؛ خوش طبعی، لطیفه گوئی، زیرکی.  
آزمون: آزمایش، تجربه. عارض: رخسار، روی. جوشن: بفتح اول،  
نوعی از لباس جنگ که از حلقه ها و پارچه های آهنی ساخته «زره» نام حلقه بود.

پیشن : نام محلی است که در آن میان پیران ویسه و طوس جنگ اتفاق افتاد و اکثر پیران گودرز  
 پهلوان نامی ایران در این جنگ کشته شدند و این جنگ را جنگ پشن دهم «لادون» گویند  
 و «لادون» تصحیف شده کلمه لادون است . وقوف : آگاهی . می تواند بود :  
 ممکن است ، باشد که بدیه گفتن : بی تأمل و اندیشه شعر گفتن . قیام نمودن : اقدام  
 کردن ، بکاری برخاستن .

تذکره الشعراء دولتشاه : کتابی است مشتمل بر شرح حال قریب ۱۵۰ تن از شعراء  
 فارسی زبان از آغاز تا اوایل قرن ۹ هجری که آن را دولتشاه بن علاءالدوله سمرقندی از  
 امیرزادگان وندمای ابوالغازی سلطان حسین بایقرا در حدود سال ۸۹۲ بنام وزیر نامی او  
 امیر علی شیر نوائی تدوین کرده است . تذکره دولتشاه بعد از باب الالباب عونی بسیار  
 شهرت دارد ولی پاره‌هایی از مطالب آن برخلاف حقیقت است . در صحت وقوع  
 حکایت فوق نیز محققان تأمل دارند .

## ✱ « امثال و حکم »

تا دانه نیکنی نروید . تا شب نروزی روز بجای نرسی . تا ندانی که سخن عین صواب است  
 گویی . تا فضا هست آرزو باقیست .

## جهان جامی تن آسانی نیست

|                                    |                                    |
|------------------------------------|------------------------------------|
| ایها الناس جهان جامی تن آسانی نیست | مرد و انما بجهان داشتن ارزانی نیست |
| خفگان را خبر از زمره مرغ حبه       | حیوان را خبر از عالم انسانی نیست   |
| داروی تربیت از پیر طریقت بتا       | کادومی را تبر از حلت نادانی نیست   |
| روی اگر چذ پر بچپه و زینا          | نتوان دید در آینه که نورانی نیست   |
| شب مردان خدا روز جهان افروز        | روشنان بحقیقت شب ظلمانی نیست       |
| طاعت آن نیست که برخاک نمی پشانی    | صدق پیش آن که اخلاص پیشانی نیست    |
| حذر از پیروی نفس که در راه خدای    | مردم افکن ترازین غول پایانی نیست   |
| یک نصیحت ز سر صدق جهانی ازد        | مشوار در سخف فایده جانی نیست       |
| حاصل عمر تلف کرده و ایام ملبو      | گذرانیده ، بجز حیف و پشیمانی نیست  |
| سعیاگر چه سخندان و مصالح گویی      | بعل کار بر آید بسخندانانی نیست     |

☆ حفظ کنید

«سکه»

ایها الناس : ای مردم ، مان ای مردمان ، تن آسانی : آسایش تن ، فراغ ، رفاه .  
یاد آوریت فردوسی : چنان دان که هر که جهان را شناخت در او جای آرام بودن نداشت

آرزائی : سزاوار و لایق ، درخور ، شایسته . زمرمه : بفتح هـ روزای ،  
 بآرامی سرآیدن ، آواز ملایم ، سبک نغمه سرایی کردن ، ترمیم . حیوان : جانور .  
 پیرطریقیت : در اصطلاح عرفا ، پیشوای راه دان ، مربی آگاه که بیماران جبل و ضلالت را  
 شفا میبخشد . عِلّت : بیماری ، ناخوشی ، دردمندی . شب مردان خدا  
 بیت : مردان خدا و مقربان درگاه حق چون بنور ایمان منور و روشنند از تاریکی بد و رند چه برای  
 ”روشنان و روشن میان شب ظلمانی معنی ندارد . حَذَرُ ! : بپرهیز ، زبهار ! مردم افکن ؛  
 صفت فاضلی ، در اصل ”مردم افکننده“ ، انسان کش ، خوار و زبون کننده آدمی . غول  
 بیابانی : موجودی خیالی که در بیابانها قافله را گمراه و تباہ کند ؛ کنایه از نفس و شهوات نفسانی .  
 فایده جانی : فایده و سودی که بجان می ارزود . لکھو : بازی ، سرگرمی ، اتلاف وقت .  
 حیف : جور و ستم ؛ اینجا : افسوس و دریغ .

سعدی : رجوع شود به درس شماره ۱۳ ، ص ۴۵

### ” صبر ”

آری شود ولیک بخون جگر شود

گویند سنگ لعل شود در مقام صبر

این صبح روز گردد و این شب سحر شود

ای دل صبور باش و مخور غم که قوت

## ادوار و براون

(۱۸۶۲-۱۹۲۶م)

لگن میگویم که کم کسی از ایرانیان باشد که استاد براون را شناسد یا لا اقل اسم او را شنیده باشد، زیرا که خدمات جلیده او نسبت با ایران و ایرانیان منحصر بآثار ادبی او نبود تا معروفیت او منحصر بجزه ادب و فضلای باشد بلکه آن مرحوم در عالم سیاست نیز خدمات بسیار بزرگ بوطن ما نمود.

هجرات میتوانم بگویم که میان جمیع مستشرقین اروپا و امریکا، چه از گذشتگان و چه از معاصرین، مطلقاً و اصلاً هیچ کس این همه زحمت در راه ادبیات ایران ننشیده است و هیچ کس یک عمر تمام را از هیجده سالگی تا آخرین دقیقه حیات شصت و چهار ساله خود بدون سستی و بدون خستگی، با تمام قوای معنوی و مادی خود صرف احیای آثار ادبی ایران نکرده است، و هیچ کس این همت بلند و این فداکاری و این از خود گذشتگی را بروز نداده، و این همه مساعدات مالی و مخارج گزاف برای طبع و تصحیح کتب نفیسه فارسی از کیسه شخصی بخود هموار ننموده است، و مخصوصاً هیچ کس

با دیات و ذوقیات و معنویات ایران یعنی با تفکار حکما و شعراء عرفا و آریا  
 مذاهب آن مملکت این اندازه محبت خاص خالص صمیمی، از اعماق قلب و زوایا  
 و خفایای روح، عاری از هرگونه شوائب و اغراض نورزیده است. از  
 مطالعه مؤلفات آن مرحوم این فقره در کمال وضوح هویدا است، ولی ایرانیانی  
 که از نزدیک با او حشر کرده اند و درک صحبت آن مرحوم را نموده اند  
 این نکته را بنحو اکمل داشته و برای السین حس میکردند و از مشاهده این همه آثار  
 و علامت محبت خالص از یک شخص اجنبی نسبت با ایران فی الواقع متأثر میشدند.  
 محبت او بعالم اسلام عموماً و با ایران و ایرانیان خصوصاً فی الحقیقه حدی  
 نداشت، و هیچ غرض مادی و عملی از قبیل جاه یا مال یا سیاست یا خدمت  
 بوطن خود و امثال ذلک در آن ملحوظ نبود، بلکه جز احساسات قلبی و انجذاب  
 نفسانی یعنی عشق بهر چه خوب و ظریف و جمیل و حق و راست است، و تنفر  
 از هر چه عکس آنهاست محمل دیگری نداشت.

وجود او دارد برادران برای ایران یک نعمت خدا داد و یک گنج  
 باد آورد و یکی از اتفاقات حسنۀ مآدره طبیعت بود.

برای تصور اجمالی از جنبه ادبی حیات او، که جنبه اساسی و شغل

اصلی و مستغرق جمیع مدت عمر او بود از مسجد سالکی که شروع تعلیم زبان فارسی نمود تا آخرین دقیقه حیات ، باید نظری مؤلفات عدیده او در این رشته افکند که عدد آنها دوازده کتاب بزرگ و بیست و دو رساله است ، و شاهکار آنها کتاب « تاریخ ادبیات ایران » است در چهار جلد بزرگ که آنها را از سنوات ۱۹۰۲ الی ۱۹۲۴ (۱۳۲۰-۱۳۴۳ هجری) بطبع رسانیده است ، و عدد صفحات آن قریب دو هزار و سیصد صفحه است .

این کتاب متمم در خصوص ادبیات زبان مانده تنها در اروپا و باب خود یگانه و منحصر بفرد است و هیچ کس از مستشرقین قبل از او مثل آن یا قریب بآن تألیف ننموده است بلکه بین خود فارسی زبانان ، چنانکه همه کس میداند ، تاکنون هیچ چنین کتابی با این بطن و تفصیل بعرضه ظهور نیامده است ، و اصلاً این نوع تألیفات که در آن واحد هم تاریخ است ، و هم رجال ، و هم ادبیات ، و هم تذکره الشعراء ، و هم معجم الأدباء ، و هم منتخب الأشعار ، و هم جامع الحکایات ، و هزار مزیای و محاسن دیگر میان ما تاکنون مرسوم نبوده است .



میتوان گفت که جمیع یا اغلب موجبات سعادت در شخص او مجتمع بود ؛ یکی

آنکه مزاجی سالم و بسیه‌ی قوی داشت، دیگر آنکه هم شخصاً متمول و با ثروت بود و هم حقوقی که از وظیفه تدریس «دارالفنون کبریج» عایدش میشد، اگر هم متمول نبود، برای زندگانی امثال او کافی بلکه فوق کفایت بود. دیگر آنکه در تمام عمر خود کار میکرد و مشغول بود، و عیاش و بطل و تنبل نبود، و کاری را هم که برای خود انتخاب کرده بود کاری نبود که برخلاف تمایل طبیعی برای کسب معاش بر خود تحمیل کرده باشد، بلکه کاری بود که منتهای آمال و آمانی، و درست مطابق با مشرب و ذوق او بود، یعنی اشتغال با ادبیات اَسنه اسلامی عموماً و ادبیات زبان فارسی خصوصاً، ولی اشتغال با ایراسنه یعنی عبری و ترکی برای او بطور تفضُّن بود و بزبان فارسی بطور اساسی و اصلی و دائمی، چنانکه از مؤلفات او که جمیعاً در این رشته است این معنی واضح میشود.



یکی از بزرگترین آمال او این بود که تالیف «تاریخ ادبیات ایران» با تمام برسد و حمله ناگهانی اجل آنرا ناتمام و نیمه کاره نگذارد. این خوشبختی را خداوند و اتفاقات مساعد از او دریغ نکردند، و این کتاب مهم که مدت یازده سال آن سی سال بلکه بیشتر طول کشید و حیات او با تمام رسید و بار زوی دینی

مدّة العمر خود نایل شد . و عجب آنست که جلد اخیر آن کتاب فقط یک سال  
و نیم قبل از وفات او از طبع خارج شد ، مثل اینکه خداوند او را درست همان مقدار  
مدّت و برای همین نگاه میداشت که این وظیفه قلم را انجام دهد ، و پس او را بسوی  
خود باز طلبد .

« بیت مقاله »

لا اقل : دست کم . خدات جلیله : خدای بزرگ . مطابقت صفت باوصوف تا چند سال پیش مطلوب  
« رایج بود ؛ لیکن اکنون عدم مطابقت پسندیده و معمول بر است . مستشرق : خاورشناس ،  
عالم بخط و زبان و ادبیات شرق ، آحیاء : زنده کردن . گزاف : بکسر اول ، بی حد ،  
بی اندازه ، سنگین . تنجود هموار کردن : تمحل شدن ، تحمل کردن . خفایا : جمع « خفیّه »  
امور پنهانی ، رازها ، اسرار . شوایب : مخفف « شوائب » ، جمع « شائبه » ، آلودگیها .  
فقره : بکسر اول و سگون نانی ، مطلب برجسته ، جمله برگزیده . تحشر کردن : آلوده شدن  
و معاشرت کردن ، همنشین شدن . برائی العین : بشاهد چشم . امثال ذلک :  
مانند این ، مانند اینها ، مانند آن ، مانند آنها . انجذاب : کشیده شدن ، جذب شدن  
کشیدگی ، تمایل . محمل : در اصل « کجاوه » و در اصطلاح فارسی زبانان ، موجب حکم ،  
سبب ، علت . مستغرق : فراگیرنده . مجمع الادب : فرهنگ ادبا ، کتابی که

اسامی ادبا از شعرا و نویسندگان و غیر آنها با مجملی از شرح حال ہر یک ترتیب حروف تہجی در آن ضبط شدہ باشد. بَطَّال : تنبل، بی کارہ . آمائی : تشدید یا تخفیف یا، جمع "ائے"، آرزو، میلها، خواستہ . تَقَضُّن : قنوع و مطالب و مباحث .

کتابت مقالہ : کتابت در بیت مقالہ ، در موضوعات مختلف ، نگارش استاد علامہ بزرگوار محمد تنہ دینی از محققین و دانشمندان کم نظیر معاصر، متوفی بہال ۱۳۲۸ ھ ش .

-۳۴-

## ادوار و براون

-۲۰-

از صفات مختصہ ادوار و براون کمی پشت کار فوق العادہ عجیب و بودہ . گویا خداوند حس خستگی در بنیاد او خلق نکرده بود . پرکارترین و پر شور ترین جوانان را از میدان بدر میکرد ، و کسی کہ چند روزی با او محشور میشد و وضع کار کردن اورا میدید و لواہینکہ خودش ہم خیلی کارکن بود و مسیح تنہلی در خود حس نمیکرد فی الواقع از خوشتن خجل میشد . عموماً تا ساعت یک بعد از نصف شب کار میکرد ، و صبح نمیدانم کی برمیخاست ، ولی ہمیشہ ساعت

هشت سرور و شسته و لباس پوشیده و عبادت انگلیسان ریش و سیل  
 تراشیده و ناما رقبایان خورده سر پا بود و مشغول کار و تدریس و غیره میشدند  
 هیچ نفهمیدم که شخص هر قدر هم قوی بنسب و سالم المزاج باشد، و هر قدر هم  
 شوق بکار داشته باشد آخر چطور میتواند این همه کار کند، و این همه چیز بنسب  
 و این همه آثار از خود بیاورد و بکار بگذارد؟ و ندانستم که این افراط در کار آیا نتیجه  
 قوت بنیه و استحکام مزاج او بود، که از کارهای دماغی مثل ماشین - هیچ خسته  
 نمیشد، یا آنکه از شدت نظم و ترتیب در امور خود و تقسیم دقیق اوقات شبانه روزی  
 بین کارهای معمولی و ضروریات زندگی و درس و بحث و تألیف و تصنیف و غیره  
 بود. در هر صورت کافی است که شخصی نظری بضرست مؤلفات او، که خود یکی  
 دو سال قبل از وفات در ساله بی جدا گانه بطبع رسانیده است، ببیند تا از  
 کثرت آثار فکری او حیرت کند.

تنبی  
 دیگر از مختصات او حافظه فوق العاده عجیب او بود. و بعلاوه یونانی و لاتینی  
 و بعلاوه السنه معروفه اروپایی از قبیل فرانسه و آلمانی و غیره که هزار و پانصد  
 ترجمت شده اینها را معمولاً میداند، سه زبان شرقی اسلامی یعنی فارسی و عربی  
 و ترکی را در نهایت خوبی میدانست و هم عملاً با آنها تکلم مینمود و مکاتبه میکرد.

و کمتر شد که راقم سطور همان او بودم، و در مجلس هم عرب مصری بود و هم ترک  
اسلامبولی و هم ایرانی، و میدیدم که با هر یکی از ما بهمان زبان خودمان در کمال  
صحت و روانی صحبت‌های طویل میکرد و هر یکی از ما خیال میکردیم که او فقط در زبان  
مخصوص ما مهارت دارد. ولی آن کس از حضار که این هر سه زبان یا یکی دو تا  
از آنها را کاملاً میشناخت با کمال تعجب متفت میشد که او در همه آن زبانها تقریباً  
بهمان درجه تسلط است، و آن قدر اشعار و امثال و کلمات قصار از این سه زبان  
در حفظ داشت و در آشنای مفاوضات و مکاتبات خود بکار میرسد که حقیقتاً کمتر  
ادیب ایرانی یا ترک یا عرب در این فقره بیای او میرسید، و این نکته سنجی  
و استعمال مضامین مناسب صحبت نوشته‌های او لطف مخصوصی میداد، و آن قدر  
مفتون این نکات بود که حتی در نوشته‌های انگلیسی خود نیز این اشعار و امثال شریقی را  
اغلب استعمال مینمود، چنانکه از مطالعه مؤلفات او بخوبی مشهود میگردد.

و دیگر آنکه بواسطه کثرت قراءت کتب در آنکه مختلفه، و سفرهای زیاد  
و معاشرت با فضلا و علمای ملل مختلفه حکایات و قصص نادره بسیار دلکش  
در حفظ داشت که در مفاوضات همیشه بناسبت آنها را نقل میکرد و شخص  
بی نهایت از مجالست او مخطوط میشد، و هر وقت در مجلس بشیر طول میکشید

۱۱۰  
 باز شخص سیر نمیشد و با حسرت با او وداع میکرد ، و اصلاً آن استاد  
 ذوق مخصوصی با لقاط قصص و حکایات جذاب شیرین ، و طبیعت مستعدی  
 برای این کار داشت ، و هر کتابی و تاریخی و تذکره‌ی که میخواند گویی بدون  
 تعمّد و من غیر اراده طبعیّتش فصول بسیار جذاب آن را التقاط میکرد و باقی فصول  
 غیر جذاب یا کسالت انگیز را بدور می افکند .

و جهه اصلی و مسلک و مشرب او در تمام عمرش این بود که علوم ادبیات  
 ایرانی را بعموم اروپاییان بشناساند نه مختصراً بزمه محمد و د علما و ادبا ،  
 یا بزمه محمد و ترستشرقین ، و همیشه میگفت انسان باید از مژده زحمات خود  
 عموم نوع بشر را تا بتواند بهره مند نماید و زکوة علم را بمتحقیقین آن که طبقه  
 متوسطه ناس اند برساند ، و الا علما و فضلا خود در علم اغنیاء و محتاج  
 بزکوة نیستند .

علاوه بر اینکه در نشر انگلیسی نویسنده بی خوب بود طبع شعر عالی نیز داشت ،  
 چنانکه بسیاری از اشعار فارسی را عیناً بشعر انگلیسی ترجمه کرده است و در کمال  
 خوبی از عهده این کار برآمده ، و بسیار مطبوع طباع واقع شده است .

ذوق و حساسیت طبع و لطف مشرب و عشق بمعنویات و آثار ادبی ظهر

صفات او و یگانه تامل طبیعی او بود و در تمام عمر همین غرض و غایت را پیروی مینمود، و همین تامل طبیعی او بود که وی را از اشتغال بطلب که در بدآنجایش پدر بآن مشغول بود منصرف کرد و با اشتغال با ادبیات در بقیه عمر وادار نمود. سرپای وجودش مفتون شعرو ذوقیات بود و اغلب اشعار خوب و شاهکارهای شعرای ایران و عرب را از حفظ بود و تمام حافظه را من البدء الی الختم از برداشت.

براون بواسطه شناساندن معنویات ایران و لطافت روح ایرانی بار و پا خدمت بسیار بزرگی بایران کرده است و شأن ایران را در اروپا بسیار بالا برده است و بزرگی روح ایرانی و وقت افکار و احساسات ایرانیان و خدماتی را که شعرا و حکما و علما و متفکرین این مملکت بمعنویات بشهر کرده اند همه را در اروپا با آن زبان شیرین و قلم سحر منتشر کرده است. خداوند او را از جانب ما ایرانیان جزای خیر دهد که هیچ کس از اروپائیان مطلقاً و اصلاً در این خصوص این همه حق بگردن ایرانیان ندارد. «بیت مقاله»

---

نامارقیان: ناشتایی، صبحانه. قصار: جمع "قصیر"، کوتاه. مفاوضه: گفتگو

القطر : جمع کردن ، فراهم کردن ، برچیدن . قطباع : جمع طبع ، مزاجها ، طبیعتها ، دلا ، جانف . آنظر : ظاهرتر ، بصورت مضاف : ظاهرترین ، بارزترین .  
 مِنَ الْبَدْوِ إِلَى الْخَيْمِ : از اول تا آخر ، از آغاز تا پایان . ستار : فریبنده ،  
 سحرکننده ، افسونگر .

جمیت مقاله : رجوع شود بدرس پیش ، شماره ۳۳ ، ص ۱۵۷ .

-۳۵-

## تدبیر خواجه نظام الملک وزیر

سلطان الکب ارسلان در جهانگیری سعی داشت و بجوانب و اطراف تاختن می برد . بهمد او قیصر ارمانوس با سیصد هزار سوار از روم خروج کرد بقصد دیار اسلام . سلطان چون از حال او آگاه شد در حال عین غرمت برصوبه آذربایجان معطوف گردانید و با او زیاده شکری نبود . چون لشکر سلطان اندک بود کس بارمانوس فرستاد و صلح طلبید که هر سال چیزی بدهد . ارمانوس گفت : بذار الملک رمی صلح کنیم . سلطان منقل و منزعج شد و سکوت اختیار کرد . روزی باهمد سوار در شکار گاه بود ، اعدا بر او طفر یافتند ، او را با صد سوار

گرفتند و بند کردند و نمی دانستند که سلطان است. شخصی از این حال آگاهی یافت بخفیه بنظام الملک گفت. و می گفت: «زنهار! این سخن با هیچ کس مگوی.» و آوازه باراجیف در افواه مردم انداخت که سلطان بیمار است و با اطباء می آمد و می رفت و دخول و خروج تقدیم میداشت و از زبان سلطان حکم می کرد از گرفت و گیر و داد و ستد، تا در اثنا این حال روزی از آن جانب رسولان آمدند بمصالح و مهادنت طلبیدند. نظام الملک می گوید: «سلطان بیمار است. اما قبول کرد که صلح کند» بگاه استرجاع سفیران گفت: «چون شما صلح می طلبید پس چگونه جمعی را از بندگان او در شکارگاه گرفته اید بقیه و مجبوس کرده. این امارت صلح طلبیدن نیست. ایشان را باز فرستید پیش از دل ماندگی. ایشان چون بازگشتند حال عرضه داشتند ارمانوس در حال ایشان را باز فرستاد نظام الملک و امارکان دولت در حال استقبال نمودند و زمین بهوشید. رومیان چون چنان دیدند مدبوش و متحیر ماندند و بر فوات فرصت تأسف می خوردند.

«سجوقنامه ظهیری، باختصار»

بنا بر مشهور بزخم کاردگی از ندایان اسماعیلی بقتل رسید . الک اگر سلطان : پسر خنجر بیگ ،  
 جانشین طغرل اول ، دومین پادشاه سلجوقی ( ۴۵۵ - ۴۶۵ ) . آرماتوس : ارمانوس ، « رومانوس »  
 « یوجانس » . امپراطور زم شرقی که در طارز گرد ( میان وان و ارز رنه التروم در شمال اخلاط ) با آلب  
 کارسلان جنگید و با وجود کثرت سپاه مغلوب گردید . این واقعه بسال ۴۶۲ بود . متفرع :  
 مضطرب ، بی قرار و آرام . اعدا : مخفف « اعداء » ، دشمنان . آراجیف :  
 خبرهای ساختگی و دروغ . فتنه انگیز . و اعدان « ارجاف » است که در فارسی بکار نمی رود . آفوا :  
 دانا . جمع « فم » . مهاونت : آشتی کردن ، مصاحبت . استرجاع :  
 مطالبه کردن . استر و اسپرده و امانت ، ایمنی : طلب جمع ، اجازه بازگشت . سفیران :  
 در سولان . پیکان . جمع فارسی بر کلمه عربی . دل ماندگی : خستگی خاطر ، دل افسردگی ، غمناکی  
 مدّه هوش : سرگشته ، حیران ، خیره . قوّات : از دست رفتن . گدشتن .  
 سلجوقنامه ظهیری نیشابوری : سلجوقنامه کتابی است در تاریخ آل سلجوق تألیف خواجه  
 امام ظهیر الدین نیشابوری از فضلای او اخر قرن ششم که در حدود سال ۵۸۲ وفات یافته است .  
 این کتاب شش بر خاضه تاریخ سلاجقه است از ابتدای کار آنان تا اوایل سلطنت طغرل بن سلطان خزن  
 سلطان آنها . در سال ۵۹۹ مکی دیگر از فضلای آن عهد که ابو حامد محمد بن ابراهیم نام داشته است ذیلی  
 بر این کتاب نوشته است و حوادث آخر سلطنت طغرل و اندر آن سلاجقه را بر سلجوقنامه ظهیری افزوده است .

## پیر مرد جوزکار

گویند روزی انوشیروان عادل برنشته بود و با خالصیان شکار  
 میرفت . برکنار دیهی گذر کرد ؛ پیری را دید نو دساله که جوز در زمین می  
 نشاند ، نوشیروان را عجب آمد ، زیرا که بیت ساله جوز کشته بر میداد  
 گفت : « ای پیر جوز میکاری ؟ » گفت : « آری ، خدایگان . » گفت :  
 « چندان بخوابی زیست که برش بخوری ؟ » . پیر گفت : « کشتند و خوردم  
 و کاریم و خورند » . نوشیروان را خوش آمد . گفت : « زه » . در همان  
 وقت خزینه دار را گفت تا هزار درم بپردازد . پیر گفت : « ای خداوند ،  
 هیچکس زودتر از بنده بر این جوز نخورد ، گفت : « چگونه ؟ » پیر  
 اگر من جوز نمکشی و خدایگان اینجا گذر نکردی ، و آنچه بنده رسیدن رسیدی ،  
 و بنده آن جواب ندادمی ، من این هزار درم از کجا یافته ام ؟ » نوشیروان  
 گفت : « زه زه » . خزانه دار در وقت هزار درم دیگر بدو داد ، بهر آنکه  
 دوبار « زه » بر زبان نوشیروان برفت .

۱۱۰  
 بگاشتمد و بخوردیم و کاشتمد و خوردند  
 چو بگری همه بزرگواران نگدگریم ۲

بر نشتن : سوار شدن . خا صگیان : مقربان ، مصاحبان پادشاه . جوز :  
 گردگان ، گردو . تبر : میوه ، ثمر . خدایگان : خداوندگار ، پادشاه بزرگ .  
 زه : آفرین ، احسنت ( از اصوات است ) . زما زه : آفرین آفرین ، بیه ، احس  
 احسنت ( از اصوات رگب )

سیاست نامه : رجوع شود بدس شماره ۹ ، ص ۲۹

- ۳۷ -

## سرفرازی پارسایی

اثر پارسایی بر روح انسان نه همین سکون خاطر و مهربانی است  
 بلکه برای شخص نعمتی می آورد که ضرورتش از آن دو حالت کمتر نیست و آن  
 سرفرازی است . نه گمان کنید که مقصودم از سرفرازی آن حس تکبری  
 است که ما را بخود پسندی می کشاند و شاد می سازد از اینکه دیگران را  
 پست تر از خود می یابیم ؛ چنین پسندارید ؛ خداوند که با فرمان داده است

که در دل فروتن باشیم همچنان با مرده داده است که پاداش پارسایی  
 ما سرفرازی است، و آن سرفرازی جاوید است. مردی که نیکی می کند  
 و جدانش بر او معلوم می سازد که بزرگوار خداوند منزلت دارد، چون پاک  
 پیشگاه آمده است، و این منزلت خود را می بیند و مغرور نمی شود زیرا که بزرگی  
 او حقیقت دارد و در واقع رو بخداست نه رو بخلق. پس عزت نفس خود را  
 درمی یابد و از آن شاد میشود و آن عزت پارسایی بشکی دارد و فساد دارد  
 و راه نیست، و پارسایی که بیخ و بن آن بزرگی و عزت است بشکی دارد و باختیاری  
 که خداوند بانسان داده است، و از آن یاری می بیند. پس چون این نظر را  
 کردیم و ببندیم مرتبه خود و سببش پی بردیم بزرگی خود را درمی یابیم، اما  
 بزرگی معنوی که ما را مغرور نمی سازد، بخلاف آن سرفرازی کاذب که  
 مایه اش پارسایی نیست بلکه پیش آمده های روزگار و اقبال عوام است، و چون  
 خلقی عاریتی است هر قدر از استحقاق دور تر باشد بیشتر مایه عجب و غرور است  
 سرفرازی پارسایی گذشته از اینکه امریست درونی از روح برمی آید  
 و پیرامون شخص منتشر میشود، زیرا که آدمی هر قدر گننام و کوچک باشد خویشا  
 و دوستان دارد و در جمعیت زندگانی می کند و اعمالش نمایان است و مردم

در باره او دارای حسن عقیده میشوند و زود یادیر غرتی که در نزد خدا دریافته و وجدان  
خود او بهترین شاهد آنست در نزد مردم نیز حاصل می گردد .

در این سرفرازی وجدان نکته دیگری بهم هست که شاید بان برخورد  
باشید و من می خواهم آشکار کنم و شمارا متوجه سازم ، و آن اینست که چون  
در تپگاه خداوند نیکی کنیم حالتی بامی دهد ، و متقن اطمینانی است که روح ما  
بالای بروقتی می بخشد ، و آن اطمینانست که یقین می کنیم که زندگانی ما  
در دنیا بیوده نبوده و سودی داشته است و هر چند شخص خود را در پنهانی  
عالم غیب و شهود خلقت گم شده می بینیم و شکوه و رونق زمین و آسمان  
و نمایش تاریخ و منظر بکران روزگار مایی که در پیش است چنان روح ما را  
فرامی گیرد که در مانده می شویم با اینهمه خود را حقیر نمی یابیم : دل ما دیده ما را  
گدزیب می کند و در همان گردابی که بنظر می رسد در آن غرقه میم باید می آورد  
که وجود ما سودمند است و آرزوی سودمند بودن را بی اختیار در برابر  
می انگیزد . « آیین مخموری »

سکون خاطر : آرزویش خیال . تنگتر : غرور ، خود پسندی . وجدان : نفس  
و نیردهای پنهانی آن ، و در اصطلاح علم اخلاق احساسی است که انسان را در برابر عمل نیک

شادمان و خوشنود در مقابل عمل بد و ناشایست خویش شرمسار و سرافکنده میکند و شخص را با قوت  
و اعتراف بعمل نیک بد خود و امیدارد. عزت : بزرگی . کاذب : دروغین ، راست ،  
برخلاف حقیقت . اقبال : روی آوردن ، توجه . عجب : خودپسندی . متضمن :  
شامل ، هشتل ، دربردارنده . اطمینان : آراش خاطر . غیب و شهود : نهان و آشکار  
آمین سخنوری : کتابت از مرحوم محمد علی مهدوی ذکار الملک دانشمند ورجل سیاسی  
معاصر ایران متوفی سال ۱۳۲۱ هـ ش . - قطعه فوق تلخیصی است از ترجمه یکی از مواعظ « لاکرور » .  
کشیش فرانسوی که در سن نوزدهم مسیحی میزیسته است . تمام این قطعه را در کتاب آیین  
سخنوری جلد دوم می‌توانید یافت .

## دستور زبان فارسی

-۷-

### پاوند های امرید مؤخر

در دستور شماره ۶- ضمیمه ۹۳ تعریف پاوند را خواندید و اقسام پاوند های مفرد را نیز دید  
اکنون اقسام پاوند های مرکب را بشناسید .  
مشهورترین پاوند های مرکب از این قرار است :  
۱: پاوند اتصاف و مالکیت  
آگین : شرم آگین کمر آگین .

گین : نغین ، سگین ، شرگین .

مند : برومند ، خرومند ، بهترمند .

ناک : دردناک ، سوزناک ، هوناک .

فام : مشکفام ، عنبرفام .

گون و گونہ : سیگون ، گندم گون ؛ گلگونہ ، صلگونہ .

وَر : تاجور ، دانشور ، همزور .

وَر (ما قبل مضموم) : رنجور ، گنجور ، مزدور ، دستور .

وند : خداوند .

یار : بختیار ، دولتیار ، هوشیار

۲ : پساوند زمان مدت

آن : بامدادان . بهاران .

گاه : صبحگاه ، شامگاه .

گاہان : شامگاہان . صبحگاہان .

ه : کیسالہ ، دوروزہ ، سہ ماہہ .

۳ : پساوند مکان

آن : دیلمان ، خزران .

وان : جامه‌دان ، آبدان ، نمدان .

بار : جویبار ، رودبار ، دریابار .

زار : گلزار ، لاله‌زار ، مرغزار .

سار : کوهسار ، شاخسار ، چشمه‌سار .

سیر : سردسیر ، گرم‌سیر .

ستان : بوستان ، گلستان ، نیستان .

کده : آتشکده ، دانشکده ، دکه .

گاه : تختگاه ، رزمگاه ، جایگاه .

لاخ : سنگلاخ ، دیولاخ .

عم : پساوند نسبت

ی : خاقانی ، سعدی ، طهرانی .

ین : زرین ، رنگین ، سیمین .

ینه : پشمینه ، زرینه ، دیرینه .

گان : بازرگان ، دهگان ، خدایگان .

## ۵: پساوند فاعلی

- ان : گریان ، خندان ، نالان .  
 ار : خریدار ، پرستار ، خواستار .  
 گار : آموزگار ، پروردگار ، رستگار .  
 گر : داوگر ، بخشایشگر ، ستمگر .  
 کار : ستمکار ، بزه کار ، خطاکار .  
 نده : گوینده ، جوینده ، پوینده .

## ۶: پساوند شباهت و لیاقت

- آنه : دوستانه ، چیکانه ، عاقلانه .  
 آسا : پلنگ آسا ، مهر آسا ، مرد آسا .  
 وش و فش : مهوش ، حور فش ، پرپوش .  
 وِیس : فرخار وِیس ، حور دِیس ، تندیس .  
 سان : بنده سان ، دیوسان .  
 وار : بنده وار ، پرپوار

## ۷: پساوند محافطت

بان . باغبان ، دیده بان ، نگهبان

بد : سپید ، باربد ، هیربد .

دار : راهدار ، سرایدار . کاردار .

۸: پساوند تصغیر:

ک : پسرک ، دخترک .

داو ماقبل مضموم : پیرو ، دختر و

چه : باغچه ، طاقچه .

۹: پساوندی که مفید معنی حاصل مصدر باشد:

آر : رفقار ، گفتار ، کردار .

ی (گی) : خوانندگی ، نوازندگی ، بخشنده .

۱۰: پساوند مفید معنی اسمیت :

می : خردمندی ، بزرگی ، سرفرازی .

توضیح : میان پساوند های «ان» و «ار» و «نده» ، یعنی پساوند های فاعلی و سایر

پساوند تفاوت فاحشی وجود دارد : باین مبنی که پساوند های فاعلی برشته کلمه افزوده میشود ولی سایر پساوند

بکلمات مستقل و با معنی الحاق میگرددند . پساوند های تصغیر نیز بقوت سایر پساوند ها نیستند و اطلاق

«علامت» و «اداة» بر این نوع پساوند ها مناسب تر است .

## قحط سالی در روزگار کسری

|                           |                              |
|---------------------------|------------------------------|
| سال قحطی کسی بکسری گفت    | کابر بر خلق شد بباران فیت    |
| گفت: «کابار خانه بکشادیم  | ابر گر زفت گشت، مارا دیم     |
| دیم ماهست اگر دم اونیست   | نام ماهست اگر خم اونیست      |
| خم ابر از خلق بگسته است   | دست مارا که در سخا بسته است؟ |
| گنج و انبار ما برای شماست | کاین خزاین همه عطای شماست    |

«سنایی»

قحط: خشک سالی، فقدان باران. زفت: بضم اول، بخیل، لیسیم، نمک.  
 راو: کریم، جوانمزد، صاحب همت و سخاوت. دیم: پیوسته باریدن؛ باران پیوسته،  
 و در اصطلاح فارسی زبانان گندمی را گویند که آب باران حاصل میشود. دم: نفس زدن، دم  
 زدن: «کنایه از هوای مرآلود و ابری و بارش است».

حکیم سنایی غزنوی: حکیم ابوالمجد محمد بن آدم متخلص به «سنایی» از شعرا نیست که  
 در تصایده و غزلیات و مثنویات اخلاقی و عرفانی مرتبه بلند دارد. سنایی با سنجریاد شاه سلجوقی  
 و بهرام شاه غزنوی معاصر بود. وفات او سال ۵۴۵ اتفاق افتاده است.

## صاحب بن عباد و فخرالدوله

شنودم که روزگار فخرالدوله، صاحب اسمعیل بن عباد، دو روز بسیاری  
نیامد و بدیوان نشست و کس را بار نداد. منی، فخرالدوله را باز نمود. فخرالدوله  
کس فرستاد که: «خبر دلتنگی تو شنودم، ترا اگر جای دلتنگی هست  
در مملکت، باز نامی، تا منیر مصلحت آن بردست گیریم، و اگر از مالدلتنگی  
هست بگوئی تا عذر باز خواهیم». صاحب گفت: «معاذ الله که بنده  
از خداوند دلتنگی باشد؛ و حال مملکت بر نظام است و خداوند بشارت مشغول  
باشد که این دلتنگی بنده زود زایل گردد». روز سوم بسیاری آمد  
بر حال خویش خوشدل. فخرالدوله پرسید که: «دلتنگی از چه بود؟» گفت:  
«از کاشغر منی من نبشته بود که: «خاقان بافلان اسفسالار سخنی گفت،  
نخواستم دانستن که چه گفت. مرانان بگو فرو نشاند از آن دلتنگی که  
چرا باید که بکاشغر خاقان ترکستان سخنی گوید و ما اینجا ندانیم، امروز  
ما طعنه دیگر آمد که آن چه حدیث بود؛ و دلم خوش گشت».

صاحب بن عباد : کافی الکفاۃ اسمعیل بن عباد ، وزیر مؤید الدوله و فخر الدوله دیلمی است که او را ،  
 بمناسبت مصاحبتی طولانی که با ابوالفضل بن العمید وزیر رکن الدوله داشته است به «صاحب» ملقب  
 کرده اند و پس از آن کلمه صاحب بر وزراء اطلاق شده است . صاحب عباد یکی از وزراء علم دوست  
 و فضل پرور بوده و وفاتش سال ۳۸۵ اتفاق افتاده است . فخر الدوله : ابوالحسن علی  
 سومین امیر از سلسله دیلمی های و اصفهان همان که از ۳۶۶ تا ۳۸۷ قمری امارت کرده است .  
 بار دادن : اجازه ملاقات دادن ، پیش خود پذیرفتن . منہی : بضم میم ، بصیغه اسم فاعل ،  
 خبر دهنده ، خفیه نویس . باز نمودن : شرح دادن ، آگاه کردن . بردست گرفتن :  
 اقامه و عبادت کردن . معاذ اللہ : پناه بخدا . بر نظام بودن : آراسته و مرتب و منظم  
 بودن . بر حال خویش : مانند همیشه ، مثل حال معمول خود . کاشغری : شهری است در ترکستان  
 چین . خاقان : لقب پادشاهان چین و ترکستان بوده است . ملاطفه : نامه کوچک  
 که غالباً در مکاتبات فوری می نوشته اند ؛ این کلمه در تاریخ بهیقى و چهارمقاله بصورت «مَلَطَف»  
 است . حدیث : در اینجا یعنی سخن .

قابوس نامه : رجوع شود به رس شماره ۲۵ ، ص ۷۹



- ۴۰ -

## بازرگان و مزدور

گویند بازرگانی بود و جواهر بسیار داشت . مردی را بصد وینار مزدور گرفت از برای سفته کردن آن . مزدور چند آنکه در خانه بازرگان بنشت چنگی دید . بهتر سومی آن بگریست . بازرگان پرسید که : « دانی زدن ؟ » گفت : « دایم » و در آن مهارتی داشت . بازرگان فرمود که : « بزنی » پس آن مزدور چنگ برداشت و سمیع خوش آواز نهاد . بازرگان در آن نشاط مشغول شد و سَفَط جواهر گشاده گذاشت . چون روز با خورشید ، مزدور اجرت خواست . بازرگان گفت : « جواهر برقرار است ، کار ناکرده را مزد نباید » فی الجمله چند آنکه بگفت مفید نیامد . مزدور در لجاج آمد ، گفت : « مزدور تو بودم ، آنچه فرمودی کردم تا آخر روز » . بازرگان بضرورت از عهد مقرر بیرون آمد و متحیر ماند : روزگار ضایع ، و مال بدر ، و جواهر پریشان ، و مؤنت باقی .

« کلید دزدانه »

---

وینار : واحد طلا ؛ و آن مطابق شرح ۱۸ نخود طلاست ؛ واحد نقره را « درهم » میگویند ؛

سفته کردن : بضم اول ، سوراخ کردن مردارید و غیر آن .

چند آنکه : همسنگه ، و تنگه ، زمانی که . قمارت : استادی . سماع : بفتح  
 اول ، شنیدن ؛ در اینجا بمعنی آواز و سرود است . سقف : صندوق ، زنبیل ، جعبه  
 سبد . فی الجمله : خلاصه ، باری . گجاج : بفتح اول ، ستیزه . هدر : باطل ،  
 ضایع ، بیوده . مَوْنَت : رنج ، سختی .  
 کلید و دمنه : رجوع شود به رس شماره ۶ ، ص ۱۸

- ۴۱ -

## رستم در خان سوم

رستم ، پهلوان نامی و استمائی ایران ، برای نجات کی کاوه پادشاه  
 ایران که در مازندران بچنگ دیوان افتاده است رهسپار آن سرزمین شود ،  
 و در هر منزل با مشکلات و موانعی روبرو میشود که همه را از پیش بر میدارد  
 و پیروز و موفق بمقصد میرسد . عوائق و موانع راه او هفت مرحله است  
 که به « هفت خان » معروف است . یکی از این هفت خان ، خان سوم  
 است . و اینک تفصیل آن از زبان استاد طوس :  
 سومی چشمه روشن آمد باب چو سیراب شد کرد آهنگ خواب

که: «باکس مکوش و مشویر بخت  
 تو با دیو و شیران شو جنگجوی»  
 چمان و چران رخس تا نیم شب  
 کز و پیل گفتی نیاید رها  
 دوان رخس شد پیش دیم جوی  
 چو تندر خروشید و افتاند دم  
 سر پر خرد پر ز پیکار شد  
 شد آن اثرهای دژم ناپدید  
 بدان کو سر خفته بیدار کرد  
 ز تاریکی آن اثرها شد برون  
 همی کند خاک و همی کرد پخش  
 بر آشت و رخسار گلزنک کرد  
 جز از تیرگی شب بیدیده ندید  
 که: «تاریکی شب نخواهی بنفت  
 بیداری من گرفت شتاب

تتمه بر رخس ستیزه گفت  
 اگر دشمن آید، سوی من بپوی  
 بخت و بیا سود و نکش دل  
 زدشت اندر آمد کی اثرها  
 نخستین سوی رخس بشاردی  
 همی کوفت بر خاک رویند سُم  
 تتمه چو از خواب بیدار شد  
 بگرد بسیاران همی بنگرید  
 ابار رخس بر خیره پیکار کرد  
 دگر باره چون شد بخواب اندرون  
 ببالین رستم تک آورد رخس  
 دگر باره بیدار شد خفته مرد  
 بسیاران سراسر همه بنگرید  
 بدان مهربان رخس بیدار گفت  
 همی باز داری سرم را از خواب

نگر این بار سازی چنین رستخیز  
 پیاده شوم سوی مازندران  
 ترا گفتم: از شیرت آید بخت  
 نگفتم که امشب بن برشتاب  
 سوم ره بخواب اندر آمد سرش  
 بغزید باز اژدهای دژم  
 چرا گاه بگذشت رخس آن زان  
 دلش زان شگفتی بدو نیم بود  
 هم از مهر ممتد دلش نارسید  
 خروشید و جوشید و بر کند خاک  
 چو بیدار شد رستم از خواب خوش  
 چنان خواست روشن جهان آفرین  
 بدان تیرگی رستم اورا بید  
 بغزید برسان ابر بهار  
 بدان اژدها گفت: «برگویی نام»

سرت را بر دم بشمشیر تیز  
 گشتم خود و شمشیر و گرز گران  
 زهر تو آرام من اورا بخت  
 همی باش تا من بجنبم ز خواب  
 زیر بیان داشت پوشش برش  
 همی آتش افروخت گفتمی بدم  
 نیارست رفتن بر پهلوان  
 کیش از رستم و اژدها بیم بود  
 چو باد دمان سوی رستم دوید  
 ز غلش زمین شد همه چاک چاک  
 بر آشت با باره دستکش  
 که پنهان نکرد اژدها را زمین  
 سبک تیغ تیز از میان برکشید  
 زمین کرد پر آتش کار زان  
 کزین پس نبینی تو گیتی بگام

نباید که بی نام بردست من  
 چنین گفت و ژخیم نرا اژدها؛  
 صد اندر صد این دشت جامیست  
 یار و پریدن بسر بر عقاب  
 بد و اژدها گفت نام تو چیست؟  
 چنین داد پاسخ که: «من رستم»  
 بینی ز من دستبرد نبرد  
 بر آویخت با او بجنگ اژدها  
 بدانسان بیادخت با پلین  
 چو زور تن اژدها دید رخس  
 بالید گوش و در آمد شکفت  
 بدزد چرمش بدانسان که شیر  
 بز دینغ و انداخت از تن سرش  
 زمین شد بر زیر اندرش نا پدید  
 تهن از او در شکفتی بماند

روانت بر آید ز تار یک تن  
 که از چنگ من کس نیابد را  
 بلند آسمانش هوای مست  
 ستاره بنید زمینش بخواب  
 که زاینده را بر تو باید گریست  
 ز دستان و از سام و از نیرمم  
 سرت را هم اکنون در آرم بگرد  
 نیامد بصد جام هم زور ما  
 تو گفتی برستم در آمد شکن  
 کز آنسان بر آویخت با تاج بخش  
 بکند اژدها را بدندان دو کفست  
 در و خیره شد پهلوان دلیر  
 فردرخت چون رود خون از برش  
 یکی چشمه خون از و بردمید  
 همی پهلوی، نام یزدان بخواند

بیزدان چنین گفت: "کای دادگر  
تو دای مرادانش و زور و فر  
که پیشم چه شیر و چه دیو و چه پیل  
بیابان بی آب و دریای نیل  
بداندیش بسیار و گراندگی است  
چو خشم آورم پیش چشم کی است  
نشست از بر رخس و رو برگرفت  
چنان منزل جادوان در گرفت

«شاهنامه»

تتم: مرکب از «تتم» و «تن» یعنی «قوی تن»، یکی از القاب رستم. رخس: نام سب  
معروف رستم. جفت: یار، مونس، همدم. تخان: نزل، محلی که در سفر آنجا فرود  
آیند. چمان: صفت فاعلی از چمیدن، بنابر ادرفتن و خرامیدن. چران: صفت  
فاعلی از چریدن. آژدما: مار بزرگ افسانه‌ای که از دمان و گوشامی او آتش فرو میریزد.  
دیهیم: تاج. دیهیم جوی: کنایه از رستم و یکی از اوصاف دست، چنانکه «تاج بخش»  
نیز یکی از القاب او می‌باشد. رویینه: ساخته از روی، کنایه از محکم ساخت.

تندر: غرش آسان، رعد. دژم: بضم اول تیره، آشفته، دشت خوی. ابا: اصل  
و صورت تمام حرف اضافه «با». تبر خیره: بی سبب، بی‌دوره. تک آوردن: تند  
دیدن، تاختن. «تکاور» بمعنای اسب تندرو از همین کلمه است. سوم ره: سومین بار  
سومین دفعه. ببر بیان: پوشش جنگ خنان مخصوص رستم. شکفتی: در عجب و حیرت آور

بَار: دنگش: آبِ امِ مطیع. دُژخیم: بغمِ دال، بدخوی، بدخفا، بدسُرت.  
 دستان: نامیت که سیرغ بر زال پدرستم نهاده است. سَاسم: پد زال، جد رستم،  
 پسر زریان. نَیرُم: بفتح نون دراز، زریان، پدر ساسم و جد اعلای رستم.  
 بفرجام آمدن: بفتیج رسیدن. کَفت: بکسر اول، دوش، کتف. چَرم: پوست  
 کلفت حیوان. هَمی پهلوی نام یزدان بخواند: بزبان پهلوی نام خدا را بر زبان آورد.  
 شاهنامه: رجوع شود بدرس شماره ۱۹ ص ۲۷.

-۴۲-

## سعدی و تنی چند از روزندگان

تنی چند از روزندگان متفقِ سیاحت بودند و شریکِ رنج و راحت؛  
 خواستم تا مرا فقت کنم موافقت نکردند. گفتم: «این از کرم اخلاق بدیع است؛  
 روی از مصاحبتِ مسکینان تافتن و فایده و برکت در پیغ و داشتن، که من  
 در نفس خویش این قدر قوت و سرعتِ همی بینم که در خدمت مردان یا رِشا طر  
 باشم نه بارِ خاطر». یکی از آن میان گفت: از این سخن که شنیدی دلتنگ  
 مدار که در این روزها دزدی بصورت درویشان برآمد و خود را در سگبست

## «بیت»

چه دانند مردم که در جامه کیست نویسنده داند که در نامه چیست  
از آنجا که سلامت حال درویشان است گمان فضولش نبردیم و بیاری  
قبولش کردیم. روزی تا شب رفته بودیم و شبانکه پای حصاری خفته  
که دزد بی توفیق ابریق رفیق برداشت که: «بطهارت می روم» و او خود  
بغارت میرفت.

## «بیت»

پارسا بین که خسته در بر کرد جامه کعبه را اجل خسته کرد  
چندانکه از نظر یاران غایب شد بر جی بر رفت و در جی بدزدید. تا  
روز روشن شد آن تاریک دل مبلغی راه رفته بود، در فغان بی گناه  
خفته؛ بامدادان همه را بقلعه در آوردند و بزدند و بزدان کردند. از آن  
تایخ ترک صحبت گفتم و طریق عزلت گرفتم که: اَلْسَلَامَةُ فِي الْوَحْدَةِ.  
«قطع»

چو از قومی یکی بی دانشی کرد نه که را منزلت ماند نه می را

شنیدستی که گاوی در قَفَرِ آ  
 بیالاید همه گاوان و ده را  
 گفتم: "سپاس و منت خدای را، غَزَّوَجَلَّ، که از برکت درویشان  
 محروم نماندم اگرچه بصورت از صحبت ایشان وحید ماندم؛ بدین حکایت که  
 شنیدم مستفید گشتم، و امثال مرا همه عمر این نصیحت بکار آید."  
 "شعر"

بیک نا تراشیده در مجلسی      بر نجد دل هوشمندان بسی  
 اگر بر که بی پر کند از گلاب      سگی در وی افتد، شود منجلا

"گلستان"

روندگان: ترجمه "سالکین"، و "سالک" در اصطلاح صوفیه کسی است که مقامات را  
 بدستور و تحت مراقبت مرشد می پیماید تا به درج کمال رسد      متقیق  
 سیاحت بودند؛ همراه دُرواقی در گردش و تماشا بودند. مراققت: همراهی کردن،  
 همراهی، رفاقت. بدیع: نوظهور، نوآیین. یار شاطر: دوست چُست و چالاک  
 صحبت: بهنیشی، همدی. فضول: بهنم آول، اشتغال و تقرض با مرید شخص مربوط نیست،  
 و اصطلاح امروز: "داخلت" نابجا، کنجاوی، فضولی، آبریزق: مُعَرَّب "آبریز" نوعی  
 ظرف سفالین چهارت: شست نشوی بدن در غلبه حبیب؛ و در اصطلاح: فعل و مفعول

السَّامَةِ فِي الْوَحْدَةِ : آسودگی و تنهایی است . بیالاید : از آلودن ، یعنی بپاک کردن ،

بناخشی آلوده کردن . عزّ و جلّ : عزیز و جلیل ( : صیف و عا ) ، که گرامی و بزرگ است .

وَحِيد : تنگ و تنها ، یگانه . مستفید گشتن : استفاده کردن ، فایده بردن ، بهره

شدن . نَمَاتَر اَشِيدَه : بی ادب ، تربیت نیافته . پرکه : آگبر ، تالاب ، حوض

مَنْجَلَاب : بفتح اول : جای گنداب ، پارکین .

گُلتمان : رجوع شود بدرس شماره ۱۵ ، ص ۴۸

-۴۳-

## دیوانه و خسرو

خسرو را فرزندی و لبند جان و پیوند دل بود ، ناگاهش از کنار او  
در بُودند و تند باد آجل آن شکوفه شاخ امانی را پیش از موسم جوانی در خاک  
ریخت . خسرو چون کسی که از جان شیرین طمع برگرفته باشد در قَلَق و جَرَج  
افتاد نزدیک بود که بجای اشک ، دیدگان فرو بارد و جهان را بدوداند و  
سیاه گرداند . مگر دیوانه شکلی عاقل ، مست نمایی هشیار دل از مجنون  
مقایله وقت که هر وقت بخدمت خسرو رسیدی و خسرو از غرائب کلمات

وَنُكَّتِ فَوادُ او مُشْعَطُ شَدِی، فَرار آمد. پرسید که: "خسرو راجه رسیده است که برین صفت آشفته حال شده است؟" خسرو گفت: "چنین چراغی از پیش چشم من برگرفتند که جهان بر چشم من تاریک شد و بدایع فراق چنین جلبرگوشی مبتلی گشتم که می بینی". دیوانه گفت: "از تو سؤالی دارم، جواب بصواب بگو: چنان میخواستی که این پسر برگزیده؟" گفت: "نی، ولیکن میخواستم که بهره‌ی از لذات این جهانی بردارد و عمر دراز بیابد". دیوانه گفت: "از بعضی لذت که یافته بود هیچ با او دیدی؟" گفت: "نی". گفت: "از آن لذت که نیافته بود هیچ با او بود؟" گفت: "نی". گفت: پس دست شد، که لذت یافته با لذت نایافته برابر است اکنون چنان پندار که آنچه نیافت بیافت، و آنچه نخورد، بخورد و بسیار بریت و پس بُرد".

«مزبان نامه»

خسرو: مقصود خسرو انوشیروان پادشاه بزرگ ساسانیست. (۵۳۱-۵۷۲ م)  
 آمایی: جمع اُمنیه، آرزوها. قَلَقٌ: بی‌تابی، بی‌قراری، جَزَعٌ: ناسکیبایی، زاری. مجامین: جمع کجگون، دیوانگان. هروقت: اینجا یعنی غالباً. غراب: جمع "غریب"، نکته‌های نایاب، سخنان نادر و کیاب و دور از ذهن عام. مُشْعَطٌ: پندگیر،

اندرز پذیر . فراق : بکسر اول جدایی . این کلمه بفتح اول نیز صحیح است ، لیکن کسر  
اصح است .

مرزبان نامه : رجوع شود بدرس شماره ۱۲ ، ص ۴۳ .

- ۴۴ -

## وصف بهار

|                                      |                                       |
|--------------------------------------|---------------------------------------|
| ابر آذاری بر آید از کنار کوهسأ       | باد فروردین بحسبید از میان مرغزأ      |
| این کیلی گل بردسوی کوهسار از مرغزأ   | وان گلاب آوردسوی مرغزار از کوهسأ      |
| ابر دیبا دوز دیبا دوز و اندر بوستان  | بادِ عنبر سوز عنبر سوز و اندر لاله زأ |
| این کیلی سوزد ، ندارد آتش و مجمر پیش | وان کیلی دوزد ، ندارد شعله و سوزن     |
| نافه مشک است هرچ آن نگری در بون      | دانه در است هرچ آن نگری در جوین       |
| این کیلی دُری که دارد بوی مشک تبتی   | وان دگر مشکلی که دارد رنگ در شاہو     |
| چنک بازان است گویی شاخ شاه اسپر      | پای بطن است گویی برگ بر شاخ چنأ       |
| این برنگ سبز کرد و پایار اسب ز فام   | وان بشک ناب کرده چنکار اشکبا          |
| ژاله باران زده بر لاله نمان نقطه     | لاله نمان شده از ژاله باران نگا       |

وان چنان آبی کجا باشد بزیر آب نار

ریخته برگ بنفشه بر رخان جَلَنار

وان چو روی زرد، کرده بوی از ترکان

نسترن بینی گرفته زرد گل را در کنار

وان چو سیمین گوش، اندر گوش زرین گوشوار

این چنان ناری کجا باشد بزیر آب

ریخته برگ سمن بر عارضین شنبلیله

این چو روی سرخ، گشته از سپردن کجا

زرد گل بینی نهاده روی را بر نستن

این چو زرین چشم، بروی بسته سیمین چشم

«منوچهری»

آذار: نام ماه هفتم از ماههای رومی، برابر «مارس» (مارچ)، یعنی از اواسط اسفند تا اواسط

فروردین. حنبر: ماده میت خوشبو و معطر جانوری در بایگ آن را «بال» گویند. قنجر: آنچه

در آن عود سوزند، عود سوز، آتشدان. نماف: پوستی است که مشک را در آن میگذارند می بند،

و مشک ماده سیاه است که از خون تولید میشود و از منافه‌های مخصوصی بدست می آید. هرج: مختلف

«هرچ». تقبت: ناحیه میت در آسیای مرکزی پاتخت آن «لماست» در پس آن کشور را

«والایی لاما» میگویند که بزرگ بوداییان آن سرزمین است. تقبت از قدیم بشک خیزی معروف

بوده است. شاهوار: لایق و درخور شاه. در کتب از «شاه» (اسم) و «دار»

«اداة یقت». شاه: اسپهرم: مخفف «شاه اسپهرم» بمعنی از ریحان که آنرا «ضمیران»

و «نازبو» نیز میگویند. بط: مرغابی. ناب: خالص، پاک و بی غش.

۱۳۰  
 رُالَه بَاران : باران درشت . لاله نَمان : یا شقایق نمان کلیت بزنگ سرخ داری  
 نقطه ای سیاه ، بعضی مراد از «نَمان» را خون دانسته اند که معنای لغوی آنست ، و برخی گفته اند  
 که نَمان بن سَندِ پاوشت و حیره مقصود است . نُقطه : جمع نقطه . نگار : نقش ؛ در اینجا  
 یعنی نقش . سَمن : گلی است سفید و خوشبوی و پربرگ . عارض : رخسار ، گونه .  
 شنبلیله : گلی است زرد رنگ و کوچک و خوش بوی که بآن «گل راهرو» نیز میگویند .  
 جَلَنار : بضم اول و تشدید و فتح دوم ، مقرب «گلزار» که گلی است زیبا و سرخ آمیخته بسیدی  
 و صد برگ ، و درختی که این گل بر آن میروید شبیه بدخت انار است مینوچهری : ابوالنجم احمد نینوی  
 و اسفانی از شعرای معروف دوره غزنوی و از مقربان و بار مسعود است . قصائد و مسطعات و  
 از جهت وصف احوال و مناظر طبیعی ممتاز است . وفاتش در جوانی بسال ۴۳۲ بوده است .

## دستور زبان فارسی

- ۸ -

### تخفیف

در درس گذشته کلماتی چون «هرچ» ، «دگر» ، «شاه سپرم» هست که اصل آنها «هرچه»  
 «دیگر» ، «شاه سپرغم» بوده است و گوینده آنها را تخفیف داده و سبک کرده است  
 تا بتواند در شعر یا سخن موزون بکار برد و بگنجاند . در این مورد گوئیم کلمات «هرچ» ، «دگر» از  
 کلمات «هرچه» و «دیگر» تخفیف یافته است ، یا کلمه «هرچ» و «شاه سپرم» مخفف کلمات

«هرچه» و «شاه اسپرغم» می باشند. مخفف کردن کلمات مخصوص شعراست و در نشر، الابدیت، بکار نمی رود و آن نیز جز در نشری که موزون و آهنگ دار باشد، و بکار بردن اصل کلمه، بدون تخفیف، بوزن و آهنگ آن خلل وارد کند، پسندیده نیست.

۱- تخفیف آنست که بعضی از حروف کلمه را حذف کنند تا سبک گردد، مثل: «ناگه» و «کنون» که در اصل «ناگاه» و «کنون» بوده است.

۲- الف در اول کلمات فارسی غالباً بتخفیف حذف شود، چنانکه

«اشکم» به «شکم»، و «اگر» به «گر» مخفف شود.

۳- الف و واو ساکنی که قبل از های ملفوظ باشد غالباً بتخفیف حذف گردد.

چنانکه کلمات «راه»، «چاه»، «شاه»، «انده»، «کود» بصورت

«ره»، «چه»، «شه»، «انده»، «که» مخفف میشود.

۴- های ملفوظی که بعد از الف باشد بتخفیف حذف شود. چنانکه

کلماتی مانند «سیاه»، «پادشاه»، «گناه» گناه بصورت «سیاه»

«پادشا»، «گنا»، «گیا» تخفیف میشود.

۵- بطور کلی تخفیف در کلمات از روی قاعده و قیاس نیست و موقوف

بسمع از استادان زبان و استعمال مکرر در آثا گویندگان و نویسندگان

۱۴۲  
بزرگ است .

۶- در جدول ذیل بعضی از کلمات که مکرر در استعمال فصحی تخفیف یافته

است یادداشت میشود ، تا بخاطر بسیارید :

|        |      |          |        |
|--------|------|----------|--------|
| آستین  | آستی | خاموش    | خامش   |
| آواز   | آوا  | خמוש ،   | خمش    |
| استخر  | ستخر | دیگر     | دگر    |
| افغان  | فغان | زمین     | زمی    |
| افگار  | فگار | که از    | کز     |
| اکنون  | کنون | کا هر با | کهر با |
| اندوه  | انده | گوهر     | گهر    |
| بود    | بُد  | نیکو     | نکو    |
| چون او | چنو  | هر زمان  | هرمان  |
|        |      | هوش      | هش     |

## آغاز کار سلجوقیان

در نواحی نورِ بخارا و حوالی آن مردم بسیار سیلاق و قشلاق میکردند و ایشانرا سُرُور می بود سلجوق نام شخصی بحسن سیرت معروف و بطهارت عتقاد و نیکو نامی موصوف ؛ پنج پسر داشت ؛ اسرائیل و میکائیل و موسی و یونس و احمد ، و هر یکی شایسته امارت و مهتری ، و در خور جبهاندار می سروری . بعد از مدتی سلجوق بجوار حق پیوست ، و فرزندانش سروران قوم شدند ، و آشباع و اتباع ایشان زیادت شد ، و نعمت و ثروت افزونی گرفت ، و مردان کار و جوانان نامدار در میان این قوم با آلت و عدت تمام سخت بسیار شدند ؛ و ایلک خان که پادشاه ماوراءالنهر و ترکستان بود اندیشانک شد ، نزد سلطان محمود بکلم مطهرت کس فرستاد که : در این ممالک قومی بسیار با قوت و هیبت از ترکمانان ، ظاهر شده اند ، و اگر چه سیرت و مذهب نیکو دارند و تا این غایت هیچ حرکت بد و فعلی ناپسندیده از ایشان ظاهر نشده است اما اندیشه می رود که مبادا که در وقتی از اوقات ، و تغیر و تبدل احوال روزگار ، فتنه و آشوبی پیش گیرند که تدارک و تلافی آن دشوار باشد ،

۱۴۴  
و مَضَرَّتْ ہزار مملکت سرایت کند ؛ در باب ایشان آنچہ رأی سلطان  
اقتضا کند اشارت فرماید تا آنرا کار بندد .

سلطان محمود مدتی در این اندیشہ بود تا آن وقت کہ بدین ایلت خان  
بجانب بخارا گھنضت کرد ، نزد فرزندان سلجوق رسول فرستاد کہ : پیوستہ  
ما را بدیار ہند غریتِ غزو اتفاق می افتد و از ہر جای از بلاد اسلام مردان  
گزیذہ بطوع و رغبت خویش در جہاد و غزائِ موافقت می کنند ، عجب داشتہ ام  
کہ بیچ وقت از ایشان فوجی با حرا از چین سعادت و نیکنامی عزم بلاد کفار نکرد  
و چون قُربِ مسافت دست داد می باید کہ بزرگ و مہتمم ایشان عزم حضرت  
سلطنت سازد تا آنچہ مصلحت وقت اقتضا کند تقدیم افتد و با تشریف و نوازش  
پادشاہانہ مخصوص گشتہ مراجعت نمایند ، چون رسول بدیشان رسید مقدم  
اورا بنایت غریزہ داشتہ مُستبشر شدند و اسرائیل کہ بزرگ ایشان بودہ اند  
مرد گزیذہ برداشت و عزم بندگی کرد چون خبر او بادہ ہزار مرد بحضرت  
سلطان رسید رسول فرستاد کہ : ” ما را حالی بلشکر احتیاجی نیست ، جریدہ  
بزودی غریت سازد “ . اسرائیل سید نفراز جوانان خوب منظر با  
کنایت برگزیذ و بیندگی حضرت متوجہ شد ، و فرزندش قُلش را با خود برد

چون شرف زمین بوس دریافت، سلطان را دیدار آن قوم خوش آمد.  
 اسرائیل را اعزاز و اکرام تمام کرد و در جنب تخت خود بر کرسی زرین فرمود  
 نشاندن و بزم داد آراستن، و هر لحظه بطلعت ایشان هجت می نمود، در میان  
 محاورت فرمود پرسیدن که: «اگر ما را وقتی بشکر احتیاج افتد بچه قدر شکر  
 بدو و معاونت تواند نمودن؟» اسرائیل از سلاح دار خود کان بستد و از سر  
 غرور جوانی و نشاط باده گفت که: «هر وقت که این کان بقوم و قبائل خود قسم  
 سی هزار سوار در حال بر نشیند». سلطان را از آن سخن بزرگ عجب آمد و مستغیر  
 باز پرسید که اگر زیادت باید چه تدبیر کنید؟ اسرائیل یک چوب تیر از  
 سلاح دار خود بستد و گفت چون این نیز بفرستم ده هزار مرد دیگر سوار شوند و چون  
 می پرسید تا دو تیر دیگر جدا کرد و بهر یک تیره هزار مرد تقریر می کرد، سلطان  
 از چنین تقریر بغایت متکبر شد و گفت: «کسی را که بیک کان دسته چوب تیر، بی  
 جاگی و جرأت، شصت هزار مرد سوار معه تواند داشتن، کار او را خوا  
 نشاید گرفتن؟ و با خواص تدبیر و مشورت در پیوست که: «این طایفه را باز  
 می باید داشتن تا برسم نواد دست باشد». پس فرمود که: «اسرائیل با فرزند  
 خود و ده نفر تا سه روز همان من باشند، و باقی را بهرامیر ده نفر همان خود

سازد، و از خدمت و دلاری بیچ باقی نگذارند۔ پس امرا ہر کئی دہ نفر بھائی  
 خود بردند و در نواخت و عزت داشت تا نیم شب می افزودند؛ چون  
 شراب در سیرایشان اثر کرد و آہنگ خواب کردند، سلطان فرمود کہ جملہ را  
 مقید گردانیدند و بامداد بقلعہ کالجہ از حد دہند فرستاد؛ و نزد باقی فرزندان  
 سلجوق رسول فرستاد با خلعتہا و تقریر فرمود کہ: ”اسرائیل چون بحضرت رسید  
 نوازش تمام یافت، اما سبب آنکہ او دیگر بدرگاہ پادشاهان نرسیدہ بود  
 و آداب و رسوم ایشان ندانستہ، در حال تناول شراب از او حرکتی ناچاہب  
 ظاہر شد؛ بہت ناموس سلطنت اورا روزی چند بازداشتند۔ باید کہ ایشان  
 بیچ اندیشہ بخاطر راہ ندہند و در طاعت و اخلاص سبغزایند کہ ہر چہ زد و تراوا  
 بانشریف پادشاهانہ اجازت دادہ آید کہ بمقام خود پیوندد“

”مسارۃ الاخبار“

سلجوقیان: یا ”سلاجقہ“ قومی بودند از ترکمانان غزکہ د شمال سیر دریا (سیحون)  
 بین رودخانہ اورال و دیاج بالخاش (جملہ جنوب غربی سیریا، سکنی داشتند و بہت پرستی سر میکردند  
 و از خرمہ سامانیان رئیس آنہا کہ ”دقاق“ نام داشت قوم خود را کوچانید و بہ اورام التہ نزدیک  
 بخارا آمد و قبول اسلام کرد، سلاجقہ از سال ۴۲۹ بسلطنت رسیدند و نخستین پادشا این سلسلہ

طغرل بن میکائیل بن سلجوق بن دقاق است . سلاجقه بزرگ تا سال ۵۵۲ هـ سلاجقه عراق تا سنه  
 ۵۹۰ هـ پادشاهی کردند . هدهدی از سلجوقیان در کرمان و گروهبی در شام ، و دستبندی نیز در روم سلطنت  
 داشتند . سیلاق : جایی که دارای آب و هوای سرد باشد و در فصل تابستان آنجا روند ، سردتر  
 سیلاق یعنی ترکی است . سیلاق کردن : بیلاق رفتن . قشلاق : جایی گرم که زمستان  
 در آن ببرند ، گرمسیر ؛ قشلاق نیز لفظی ترکی است . قشلاق کردن : بقشلاق رفتن . سمر و  
 رئیس پیشوا . طهارت اعتقاد ؛ پاکی اندیشه و ایمان . امارت : بکسر اول ، فرماندهی  
 فرمانفرمایی ، فرمانروایی ، حکومت . جوار : بکسر اول ، همسایگی ، قُرب . جوار حق یعنی  
 جان بجان آفرین تسکیم کردن ، وفات یافتن ، مردن . انشیاع : جمع شعبه ؛ پیروان .  
 عدت : وسائل جنگ ، سلاح ، سازد بزرگ کارزار . آندیشاک شدن ، ترسان شدن  
 بیناک شدن ، ترسیدن . مطهرت : پشتیبانی ، یاری . هُتبت : بفتح اول ؛ بزرگی  
 مهابت ، ترسناکی . دُشخوار : دشوار و سخت . نهضت کردن : قیام کردن ، بپا شدن ،  
 تکر بر انگیزن . غزو : با دشمن دین پیکار کردن ، جنگ با کافران و دشمنان دین . طُوع و نَزَر ؛  
 اطاعت . جهاد : بکسر جیم ، جنگ دینی ، نبرد در راه خدا . غزاه : مخفف غزاه ، دسم  
 است از غزو ؛ جنگ کردن با بی دینان . اخراز : دریافتن ، بدست آوردن  
 قُرب : نزدیکی . مَقْدَم : ورود . مُسْتَبْشِر شدن : شادمانی نمودن ، شاد شدن ،

جهریده : یکدوتها . یکدوتها . مُشَغِر : اسم فاعل از استعمار ، ترس بل گرفتن . ددل  
 رسیدن ، ترسان شدن . جَرايت : مستمری و وظیفه و حیره سربازان و غیر آن . جاکلی :  
 راتبه و وظیفه که بچاکران و ملازمان بجهت جامه بها و خوراک و غیره دهند . مُعَدَّ : آماده ، مهیا ،  
 بیج کرده . برسم نوا : بطور گردان . نوا واجب : خلاف شرط ادب ، ناشایست  
 قلعه کالنجر : قلعه بوده است در نواحی هندوستان از قلاع جنوبی نهر جُنا از شعب گنگ واقع در  
 مغرب « اند آباد » کنونی . ناموس : قانون ؛ آبرو ، حیثیت .

مَسَامَرَةُ الْأَخْبَارِ و مسایرة الاخبار : کتابیست مشتمل بر تاریخ سلسله سلجوقیان روم  
 از آغاز کار تا وقت انقراض آنان در اواخر قرن هفتم و احوال و حوادثی که از آن پس در سرزمین  
 آسیای صغیر و بلاد آن اطولی رومی داده است بعبارتی متکلفانه و متضمن اشعار و امثال عربی  
 و فارسی و در مقدمه فصلی دارد شامل احوال سلجوقیان بزرگ و کیفیت خروج و تسلط آنان  
 بر ممالک غزنوی و بلاد عراق باختصار این کتاب را محمود بن محمد مسترکرم اقمرازی در سال  
 ۷۲۳ تألیف نموده و بسال ۱۹۴۲ م در آنقره بطبع رسیده است .

توضیح : این روایت که محمود غزنوی با ایلک خان ملاقات کرد ظاهراً سواست ازیرا  
 این ملاقات در سنه ۷۴۴ میان محمود و یوسف تدرخان در کنار جیحون اتفاق افتاد ، و تفصیل آن  
 در تواریخ معتبر ثبت است .

## موسی و شبان

دید موسی یک شبانی را بر راه  
 تو کجایی تا شوم من چاکرت  
 دستکت بوسم، بالم پاکت  
 ای فدای تو همه بزمامی من  
 زین مُطَبیه می گفت آن شبان  
 گفت: با آن کس که ما را آفرید  
 گفت موسی: «ای، بس بدبرشی  
 این چه اثر است و چه کفر است و فُشاً  
 گندِ کفر تو جها را گنده کرد  
 چارق و پاتا به لایق مر تراست  
 گر نبندی زین سخن تو حلق را  
 گفت: «ای موسی دماغم و دختی  
 جامه را بدرید و آهی کرد و گفت  
 که ای گفت: «ای کریم دای الیه  
 چارقت دوزم کنم شانه سرت  
 وقت خواب آید بروم جاکت  
 ای بیادت ای هی و هیای من  
 گفت موسی: «با که آست؟ ای فلان  
 این زمین و چرخ از او آمدید  
 خود مسلمان نشده، کافر شدی  
 پنبه بی اندر دمان خود فشار  
 کفر تو دیبای دین را زنده کرد  
 آفتابی را چنیناگی رواست؟  
 آتشی آید بسوزد خلق را  
 وز پشیمانی تو جامم سوختی  
 سر نهاد اندر بیابان و رفت



وحی آمد سوی موسی از خدا؛  
 تو برای وصل کردن آدمی  
 هر کسی را سیرتی بنهاده ام  
 در حق او مدح و در حق تو ذم  
 مابری از پاک و ناپاکی همه  
 من نکردم امر تا سودی کنم  
 ماز بآزادانم و قال را  
 موسی آداب دانان بگیرند  
 گر خطا گوید، و را خاطی مگو  
 خون شهیدان را ز آب اولتیرست  
 "بندۀ ما را ز ما کردی جدا  
 نی برای فصل کردن آدمی  
 هر کسی را اصطلاحی داده ام  
 در حق او شہد و در حق تو ستم  
 از گرا بخانی و چالاک کی همه  
 بلکه تا بر بندگان جودی کنم  
 ما درون را بسنگریم و حال را  
 سوخته جان در روانان بگیرند  
 و رُبود پر خون شهید، اورا مشو  
 این خطا از صد صواب اولتیرست"



چونکہ موسی این عتاب از حق شنید  
 بر نشان پای آن سرگشته راند  
 عاقبت دریافت اورا و بید  
 در بیابان از پی چوپان دوید  
 گرد از پَرہ بیابان برفشانند  
 گفت: "مژده دہ کہ دستوری رسید"

بیج آدابی و ترتیبی مجو      هر چه میخاهد دل تنگت بگو  
کفر تو دینست و دینت نور جان      ایمنی، وز تو جھانی در امان

«مثنوی»

شبان : بضم اول چپان . چارق : مخفف چاروق (ترکی) کفش دای افزار دهقان  
و آن عبارت از تختی است که باد و الهایی بر پای بندند . هیهی و هیها : اسم صوت شبان  
باین بانگها گوسفندان را میرانند . نَمَط : روش ، طریقه . با که است : این گفتگوی تو  
با کیست ؟ . مُدَبِّر : برگشته بخت ، واژگون بخت ، بد بخت . ثَرَاثِر : سخن پرزده و یاده  
و «ژاثر خانی» یعنی یاده گویی و هرزه درایی . قُشَار : بضم اول ، هذیان ، سخنان  
مربوط ، ژاثر خانی . (قُشَار عربی است) . قُشَار : بکسر و فتح اول ، فعل امر از قُشَارَدَن .  
پاتابه : نوعی از چوبی که از پشم یا کرک می بافند و در سفر پای بندند . وحی : سخن  
خدای که فرشته پیاپی برساند . اصطلاح : معنای خاص و فنی و علمی بعضی کلمات باریات  
مناسبت . مدح : ستایش . ذَم : نکوهش . شَمَد : عسل ، انگبین ، بسم :  
در اصل عربی باشد بهیم ، و فتح و ضم اول ، زهر . گرانجانی : سخت جانی ، سنگینی ،  
بیاری ، ناتوانی . چالاکي : چابکی و جلدی . قَال : کلام ، سخن ، و صحیح تر آنست که  
اصل آنرا ماضی دانست نه مصدر . حَال : آنچه بر دل و ضمیر گذرد ، برخلاف «قال» که

بر زبان میگذرد . پس حال : نیت و ضمیر است ، و قال حرف و گفتار . خطاطی : خطا کا ،  
گنه کار . و ر بود پر خون شهید او را مشو : مطابق دستور شرع شهید را نه غسل میدهند  
و نه کفن میکنند تا از شکوه شهادت او کاسته نشود . اولیتر : برتر ، بهتر ، انسب .  
فارسی زبانان همچنانکه « معنی » را « معنی » و « دعوی » را « دعوی » خوانده اند « او »  
نیز « او لی » کرده اند ، و چون در این صورت وزن « افضل » شکسته شده است افزودن  
« تر » خالی از اشکال بوده است . پرتو بیابان : دامن صحرا . آمین : بکسر اول  
و سوم ، نوعی از تلفظ « آمین » و با صراح « ممال » است ، یعنی در امان و امان .  
شنوی : رجوع شود به درس شماره ۲ ص ۵ .

-۴۷-

## بی نیازی و آزادی

در ویشی هندی با خواجی نیشابوری همراه شد و آن درویش بفرات  
تمام پا برهنه میرفت و از آسیب خار و خار احترام نمیکرد ، نیشابوری را  
بر روی رحم آمد ، کفش خود را بوی بخشید . هندی دعا می کرد و بجهت  
تمام میرفت ؛ نیشابوری دم بدم تحکم می کرد که : چنان رو و چنین کن

و پابر سنکاخ آهسته تر نه و از زخم خار پریسز کن ؛ بندی طول شد  
 کفش را بیرون آورده پیش وی نهاد که : بتان مرا خیر مقید نمی باید ؛  
 سی سالست که برهنه پامی کردم بی هیچ قیدی ، اکنون برای کفشی توانم  
 مقید و محکوم کسی شدن و ممنون منت گشتن . « مناقب العارفين »

فراغت : آسایش . این کلمه در عربی بمعنای رنج و زحمت است ، و « فراغ » بمعنای  
 آسایش است ، لیکن فارسی زبانان بیشتر بجای فراغ کلمه « فراغت » بکار برده اند و میبرند ، همچنانکه  
 بجای « هلاک » نیز بیشتر « هلاکت » میگویند . خارا : سنگ سخت . بیرون آورده ؛  
 بظاهر وجه وصفی است ، ولی در حقیقت فعل است ، یعنی : بیرون آورد . خیر : نیکی ، احسان .  
 مناقب العارفين : کتابیت مشتمل بر دو فصل در شرح احوال مولانا جلال الدین ، و پدر او سلطان  
 العلماء بهار الدین ولد ، و برهان الدین محقق ترمذی ، و شمس الدین تبریزی ، و صلاح الدین زرکوب ،  
 و حسام الدین چلبی ، و سلطان ولد فرزند مولانا ، و چند تن دیگر از خاندان او که همه از اقطاب بزرگان  
 صوفیه بوده اند . مناقب العارفين تألیف شمس الدین احمد اسلاکی است که از مریدان سلطان  
 ولد ، و فرزند او جمال الدین فریدون مشهور به « چلبی » عارف بوده است ، و آنرا در نیمه  
 اول قرن هفتم به پایان رسانیده است . این کتاب یکی از قلم ترین منابع شرح حال مولانا است  
 و نثری لطیف و دلکش دارد ، و یک بار در هندوستان بچاپ رسیده است ، ولی مثل بر غلط

- ۴۸ -

## بهوش و بهتان

دِهتانی در اصفهان بدرِ خانۀ خواجه بهاء الدین صاحب دیوان رفت . با  
خواجه سرگفت که : « با خواجه بگوی که خدا بیرون نشسته است ، با تو کاری  
دارد » . با خواجه گفت . با حصار او اشارت کرد . چون درآمد پرسید  
که : « تو خدایی ؟ » گفت : « آری » . گفت : « چگونه ؟ » گفت :  
« حال آنکه من پیشِ دِه خدا و باغِ خدا و خانۀ خدا بودم . « ثَوَابِ تو » ده  
و باغ و خانۀ از من بظلم بستانند ؛ برای من خدا ماند » .

« کلیات عبید »

خواجه بهاء الدین : مقصود بهاء الدین مارون پسر شمس الدین صاحب دیوان است . اِحْصَا ؛  
فراخواندن . حَالِ آنکه : حال آنست که ، قضیه از این قرار است که . دِه خدا : صاحب ده  
( : اِضَافَةُ مَقْلُوبِ ) . « ثَوَابِ » : جمع « ثَاب » ، نیابت کنندگان و کسانی که بجای کسی  
دیگر از جاب او کاری را انجام میدهند ، کارگزاران .

کَلِّیَاتِ عُبَید : خواجه نظام الدین عبید الله قزوینی معروف به « عبید زاکانی » از

خاندان "زاکانیان" است که از روزگاران قدیم در فردین سکنی گزیده بودند . کلیتاً ریشه مشتق است بر رسائل و اشعار او که جده و نسل در آنها بهم آمیخته است . از رسائل او یکی " اخلاق الاشراف " است ، دیگر " دفضل " یا " تعریفات " ، دیگر " صدپند " . قصه " مرثی و کرب " از آثار معروف اوست . عجب مدتی در شیراز بسر برده و مدتی قصایدی شایخ ابوسعحاق ممدوح حافظ را مدح کرده است . وفات او سال ۷۷۱ یا ۷۷۲ اتفاق افتاده است .

## دستور زبان فارسی

- ۹ -

## تبدیل حروف

در کلمات زبان فارسی بعضی حروف بعضی دیگر قابل تبدیل بوده اند . از این رو بسا که در نقاط مختلف یا در ادوار مختلف ، کلمه بی واحد را با دو اطلاق یا دو تلفظ متفاوت ، بکار می برده اند ، چنانکه در کلمه " زردشت " حرف " دال " به " تا " تبدیل شده است و این نام را " زرتشت " هم می نوشته اند ، و معلوم است که حرف " ت " و " دال " بیکدیگر تبدیل میشوند ؛ همچنین کلمه " لاجورد " را بصورت " لاثورد " هم آورده اند ، و پیداست که حرف ج با حرف ث تبدیل شده است . بهر حال ، در زبان فارسی تبدیل حروف بیکدیگر اتفاق می افتد و قواعدی دارد که باید آن را درست شناخت تا موجب اشتباه نشود .

۱۵۶  
۱- تبدیل یا ابدال آنست که حرفی از حروف کلمه بحرف دیگر تبدیل شود.

۲- ابدال و تبدیل در حروف کلمات زبان فارسی بترتیب خاصی صورت

می گیرد و هر حرف بحر فی مخصوص و معین تبدیل میشود؛ مع هذا این قاعده قیاسی نیست یعنی از روی قاعده و ترتیب معلوم نمی توان حروف را در کلمات تبدیل کرد و این امر موقوف بهماع و استعمال است و بقیاس و گمان راست نمی آید.

۳- ترتیب و قاعده تبدیل حروف در کلمات زبان فارسی بقرار ذیل است:

حرف الف : گاهی به (ی) تبدیل شود و گاهی به (و) مثال : افتاد :

بیفتاد ، بآن : بدان ، باین : بدین .

حرف ب : گاهی به (و) تبدیل شود و گاهی به (ف) ،

مثال : آب : آو ، باز : واز ، زبان : زفان .

حرف پ : گاهی به (ف) تبدیل شود و گاهی به (ب) ،

مثال : پیل : فیل ، پارس : فارس ، پیغوله : بیغوله .

حرف ت : به (و) تبدیل شود : توت : تود . زرتشت :

زردشت .

حرف ج : گاهی به (گ) تبدیل شود ، و گاهی به (ز) و گاهی به (ش) .

مثال: آخیش: آخشیک، جوجه: جوزه. کاج: کاش. <sup>۱۵۷</sup>

حرف چ: به (ش) تبدیل شود: کاچی: کاشی.

حرف خ: گاهی به (ه) تبدیل شود، و گاهی به (غ)،

مثال: خستو: هستو، خجیر: بهجیر. ستیخ: سیتیخ.

حرف د: به (ت) تبدیل شود.

مثال: زردشت: زرتشت.

حرف ر: به (ل) تبدیل شود. چنار: چنال.

حرف ز: گاهی به (ج) تبدیل شود، و گاهی به (غ)، و گاهی به

(س)، و گاهی به (ج)، مثال: سوز: سوج. روز: روج.

گریز: گرینغ. ایاز: ایاس. پزشک: پچشک.

حرف ژ: گاهی به (ج) بدل شود، و گاهی به (ز)،

مثال: لاژورد: لاجورد. بهژیر: بهجیر. گواژه: گوازم.

حرف س: گاهی به (ش) تبدیل شود، و گاهی به (ج)، و گاهی

به (ه)، مثال: سارک: شارک. خروس: خروچ. آماس: آمام.

حرف ش: به (ج) تبدیل شود. مثال: کاش: کاج.

حرف غ : به (گ) تبدیل . مثال : شال : شغال .  
 آغوش : آگوش .

حرف ف : گاهی به (و) تبدیل شود ، و گاهی به (پ) فرہنج ؛  
 درہج . سفید : سید .

حرف ل : به (غ) بدل شود . مثال : کج آگند : غراگند .  
 کرکلاو : غرکلاو .

حرف گ : به (غ) تبدیل شود ، مانند : گاو : غاو .

حرف ل : به (ر) بدل شود : الوند : اردوند .

حرف م : به (ن) تبدیل شود . مثال : بام : بان

نزد بام : نزد بان .

حرف واو : گاهی به (ب) تبدیل شود ، و گاهی به (پ) و گاهی

به (ف) . مثال : وام : پام . نوشته : نبشته . یاده : یافہ .

حرف ه : گاهی به مزه تبدیل شود ، و گاهی به (ج) .

مثال : ہیج : ایج . ماه : ماج

## فروردین

بهنگام فروردین که رساند ز ماد رود  
 کز سبزه و بنفشه و گل‌های رنگ‌بگ  
 دریا بنفش و مرز بنفش و هوا بنفش  
 جای دگر، بنفشه کی دسته بدزد  
 آن کوه پر دخت چو مودی مبارز آ  
 اشجار گونه‌گون و شکفته میان‌شان  
 چون لوح آزمون که نقاش چرست  
 بگذری کی بخطه «نوشتر» و «راسر»  
 آن باغ‌های طرفه‌بدان فرد آن جا  
 از تیغ کوه تالب دریا کشیده اند  
 آن بیشه ها که دست طبیعت بخارنگ  
 سارک چکامه خواند بر شاخ بلند  
 یک جابشاخ خردشان تذرو  
 پر مرغزار دیلم و طرف سپید رود  
 گویی بهشت آمده از آسمان فرود  
 جنگل کبود و کوه کبود و افق کبود  
 دین جاگه بنفشه بخرمن توان درود  
 پرهای سبز برزده چون جنگیان بخود  
 گل‌های سیب و آلو آبی و آفرود  
 الوان مختلف را بروی بیازمود  
 وز مابدان دیار رسان نوبود رود  
 وان کاخ‌های تازه بدان زیب آن نمود  
 فرشی کش از بنفشه و سبزه ستار بود  
 گل‌ها نشاند بی مدد باغبان و کود  
 بلبل بشاخ کوه خواند همی سرود  
 یک جاتذر و ماده بهمه زاد و رود

بر طرف رود چون بوزد باد بر دست  
 آن شاخه های مارنج اندر میان  
 بنگر بدان درخش کز ابر کبود فام  
 چون کودکی صغیر که با خامۀ طلا  
 بنگریکی برود خروشان بوقت نیک  
 چون طفل ناشکیب خروشان میادما  
 دیدم غریو صیحه دریای موج زن  
 بیچاره مادر است کز آغوش آفتاب  
 داند که آفتاب جگر گوشگانش را  
 زین روی خروشد وسیلی زندنجاک  
 بنگریکی بجلوه «شالوس» کز جمال  
 زان جایگه به «بابل» و «شاهی» گذاره  
 پژدای زنگ غم برده آهنش ز دل

آید بگوش ناله های وصفیر رود  
 چون پاره های حنکر اندر میان  
 بر جست روی ابر بناخن همی شخود  
 کج مح خلی کشد یکی صفحۀ کبود  
 دریای پی پذیره اش آغوش برگشود  
 کاینک بیافت مام و در آغوش اغنود  
 دریافتم که آن دل لرزنده راجه بود  
 چندین هزار طفل بیک لحظه در بود  
 همراه باد برد و نثار زمین نمود  
 از چرخ برگذاشته فریاد درود و  
 صد ره بزیب و نزهت بازندان فرو  
 پس با «ترن» به «ساری» و کرکاس گرامی  
 اینجا بود که زنگ باهن توان زدود

ملک الشعر، بهار

دیلم : دریش قدما ناحیه بی بوده است از گیلان کنونی که از جنوب بولایت قزوین و از مشرق بنجاک

چالوس محمد و دیشده است . در حقیقت دیلم اسم قمت کوستانی گیلان کنونی بوده است  
 که آنرا «دیلمان» و «دیلمستان» هم میخوانده اند ، در مقابل قمت پست و جلگه ای که «گیلان» یاد  
 میشده است . سپیدرود : رودی که از کوه چهل چشمه کردستان با اسم «قرل اوزن»  
 سرچشمه میگردد و بشاهرود ملحق میشود و با اسم سپیدرود از گیلان میگذرد و در حدود لاهیجان  
 بحر خزر میریزد . درودن : درو کردن . نخود : کلاه آهنی ، منفر . آفرود :  
 نوعی از گلآبی و امرو نیز همانست . لوح آزمون : صفحه میت که نقاشان رنگهارا بر روی  
 آن می آزمایند . نوشهر : بندری از مازندران ، در کنار دریای خزر ، نزدیک چالوس .  
 رامسر : از شهرهای زیبای مازندران که فاصله آن تا تهران ۴۷۹ کیلومتر است . کُرفه :  
 بضم اول چیز تازه و طریف . قر : شکوه ، رفت ، شکست . نمود : بضم اول ،  
 نمایش و جلوه . سارک : پرنده میت سیاه و خوش آواز که خالهای سفید ریز دارد .  
 بعضی گویند که هزارستان است . تندرو : مرغی صحرایی شبیه بخروس ، خروس  
 صحرایی ، قرقاول . زرادورود : فرزندان . صفیر : هر آوازی که خالی از هر  
 باشد ؛ اینجا ، یعنی فریاد و غرورش . رود : نام سازیت زهی شبیه تبار دارای دسته  
 کوتاه و کاسه بزرگ . میغ : ابر سیاه . انگر : پاره آتش رخنده . دُخش :  
 برق . کبود فام : آبی رنگ . شخودن : بفتح اول ؛ بدندان ناخن مجروح ختن

۱۶۲ : قلم حج : صلح کج است . غنودن : بضم اول ، بمعنی آسودن ،  
 در خواب شدن . عزیزیو : بکسر اول ، بانگ ، فریاد . صیحه : بفتح اول ، فریاد بر کشیدن .  
 شالوس : همان " چالوس " است که بخشی از " نوشر " دمازندان می باشد و حریفانی آن معروف  
 است ، فاصله این شهر تا تهران ۴۰۴ کیلومتر است . بابل : یکی از شهرهای دمازندان  
 است که در قدیم بآن " بار فروش " میگفتند و فاصله اش تا تهران ۲۷۱ کیلومتر است .  
 شاهجی : از شهرهای دمازندان که راه آهن سراسری ایران از آنجا میگذرد و فاصله اش تا  
 تهران ۲۴۱ کیلومتر است . ساری : مرکز دمازندان که در مغرب رود تنجن واقع شده  
 است و فاصله اش تا تهران ۲۶۲ کیلومتر است . تهرهست : پاکیزگی ، شادی .  
 گزاییدن : میل کردن ، رفتن . زدودن : بکسر اول ، پاک کردن .  
 ملک الشعراء بهار : مرحوم محمد تقی ملک الشعراء متخلص به " بهار " از شعرای نامدار  
 معاصر ایران و استاد دانشگاه تهران ، که سال ۱۳۳۰ هـ ش وفات یافت .



|                               |                                |
|-------------------------------|--------------------------------|
| اگر کان و گنجی ، چو نایی بدست | بسی گنج از این گونه در خاک هست |
| بدم در آسیند اگر مودی         | که با آدمی خو کند آدمی         |

## شاپور ذوالاکتاف

چون شاپور بن هرمز از مادر بزراد، و مردمان مُلک بوی دادند، و خبر  
 او بجهان اندر بگسترده، و مُلک عجم بنام او اندر بانند، و بلوک ترک در دم خبر شد  
 که مُلک عجم ضایع است و آن مملکت را ملکی نیست و کودکی را اندر گهوار مُلک  
 کرده اند و مُلک را بر او نگاه می دارند تا وقتی که بزرگ شود و ندانند که او  
 برزیده یانه، پس هر کسی از این ملوک اندر عجم طمع کردند؛ مُلک ترک و مُلک  
 روم آهنگ شهرهای عجم که نزدیک ایشان بود، همی گرفتند، و طمع مُلک عرب  
 بدین مملکت عجم بیشتر بود از آنکه زمین عجم بایشان نزدیکتر بود و گرسنه تر بودند  
 پس جمعی از هر حتی از احیای عرب، و از هر جایی، گرد آمدند و از راه دریا  
 پیارس آمدند و خواسته های مردمان بستند و گوسفندان خلایق  
 بردند و شهرها بگرفتند، و هیچ کس ایشان را باز نداشت.

نخستین چیزی که از عقل و تیزشاپور پدید آمد آن بود که یک شب بر بام  
 خفته بود؛ سحرگاهی بیدار شد و هنوز خرد و کودک بود. بانگ مردمان شنید  
 و گفت: «این چه بانگ است؟» گفتند: «مردمانند که بر جسر همی گذرند،

۴۴ ساعت باز قول کرد که بعد شیخ سنگ گوید و گفت تا آنگاه که مجلس شیخ آمد و آن  
داوری با موافقت و الفت مبدل شد . « اسرار التوحید »

---

شیخ ابوسعید ابوالخیر : شیخ بزرگ عرفان و تصوف در ایران بود است . در مذهب از  
نواحی خاوران خراسان تولد یافت و پس از ۸۳ سال در همان مولد خود به سال ۴۴۰ هجری  
زندگی گفت . امام ابوالقاسم قشیری : از بزرگان متصوفه که در فقه و تفسیر و حدیث و اصول  
و ادب و شعر و کتابت و تصوف متبحر بوده است . وفات او به سال ۴۶۵ هجری اتفاق افتاده است  
انکار : پذیرفتن ، ایمان نیاموردن ، باور نداشتن ، برحق نثمدن و شناختن . منکر  
اسم فاعل از انکار . عرفان : زبان ( لغت و صورتی است از زبان ) . سبحانه و تعالی :  
پاک و منزّه و بزرگ است . بهمچندان : معادل بهسنگ ، چند : مقدار و اندازه .  
شو : فعل امر از مصدر « شدن » ، برو . از آن ساعت باز : از آن زمان بعد .  
قول کردن : عهد و پیمان کردن و داوری : خصومت ، محاکمه ، دعوی ، ادعا با موافقت  
و الفت : بموافقت و الفت . هر وقتی ، گاهگاهی ، گاه و بیگاه .

اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید : کتابت در شرح حالات و کمالات  
و مقالات شیخ ابوسعید ، بقلم محمد بن منوره نواده او . تاریخ تألیف این کتاب که از آثار گرانمای

تدبیر او بکنم و بدل ایشان بفرستم، و من حتی ایشان بشناسم و پاداش او  
 بدهم". وزیر و همه دبیران شادی کردند و گفتند: "اگر بسیار سالها تدبیر کردی  
 و ملک را ندی و تجربهها نمودی و او را بیش از این رفیق نبودی و از این نیکوتر  
 تدبیری فراز نیامدی". پس آن نامه را از زبان وی نوشتند و سومی آن  
 سپاهیان فرستادند. چون هر کسی آن نامه را را بخواند شرم داشتند  
 و هم آنجا بودند و بایستادند. «تایخ بلعی»

شاپور: شاپور دوم معروف به "ذوالکثاف" پسر هرمزد دوم، از پادشاهان معروف  
 ساسانی که از سال ۳۱۰ تا ۳۷۹ مسیحی سلطنت کرده است. "تزیید": "مضارع التزامی"  
 از مصدر زیستن، باند، زندگانی کند. حتی: گروهی از مردم بیابانی که در آداب و رسوم شرک  
 و باکیه گیر خویش وند باشند، طایفه. جسر: پل. آنبوهی: بسیاری، ازدحام.  
 تغر: سرحد، مرز، جمع این کلمه "تغور" است.

تایخ بلعی: رجوع شود بدرس شماره ۷- ص ۲۳

## تعلّم و تعلیم

فایده در تعلّم نُخستِ حُرمتِ ذات و عزّتِ نفس است، پس تعلیم دیگران،  
که اگر با فادت دیگران مشغول شود و در نصیب خویش غفلت ورزد، همچون حشمی  
باشد که از آب او همگان را منفعت حاصل می آید و او از آن بی خبر.  
و از دو چیز نُخست خود را مستطهر باید گردانید پس دیگران را ایثار کرد؛  
علم و مال، یعنی چون وجوه تجارب معلوم گشت، اول در تهذیب اخلاق  
خویش باید کوشید، آنکه دیگران ابر آن باعث باید بود. و اگر نادانی  
این اشارت را که باز نموده شده است برهزل حل کند مانند کوری بود که  
احولی را سرزنش کند.

و عاقل باید که در فاتحت کارها نهایت اغراضِ خویش پیش چشم دارد؛  
و پیش از آنکه قدم در راه نهد مقصود معین گرداند و الاّ واسطت آن بحیرت کشد،  
و خاتمت بهلاک و ندامت انجامد.

«خلید و دمنه»

تعلّم : از کسی آموختن . تعلیم : کسی یاد دادن . حرمت : احترام . ذات : هستی و حقیقت

هر چیز . آفادت : فایده بخشیدن . مستطهر : بینه اسم فاعل ، قوی پشت ،  
 پشت گرم . آیشار : دیگری را در نفع و خیر بر خود مقدم داشتن ، برگزیدن . تهذیب :  
 پاک کردن . باعث : برانگیزنده ، محرک ، سبب . هزل : شوخی ، مقابل " جد " .  
 حل کردن : گمان بردن ، قیاس کردن . آحول : کسی که یکی را دوبیند ، دوبین ،  
 کژ چشم . فاحت : آغاز ، اول . اغراض : جمع غرض ، مقاصد . سطت  
 میان کار . خامت : آخر هر چیز و پایان آن ،  
 کلیده و دهنه : رُجوع شود بدیش شماره ۶- ص ۱۸ .

-۵۲-

## فروتنی سلمان

سلمان فارسی رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ پشروی از شهرهای شام امیر بود ، و عادت  
 و سیرت او در ایام امارت و رسم ولایت هیچ تفاوت نکرده بود ،  
 و پیوسته گلیمی پوشیده بودی و پیاده رفتی و اسباب خانه خویش کمفل  
 کردی .

روزی در میان بازار میرفت ، مردی اسپست خریده بود و در راه

۱۶۸ نهاده؛ کسی میخواست تا بیگار گیرد و آذربایجان را برد؛ ناگاه سلمان آنجا رسید، او را شناخت، و بیگار گرفت، و آن اسپت بر پشت او نهاده، و سلمان هیچ استماع نکرد و آن برگرفت و میرفت؛ تا او را مردی پیش آمد و گفت: «ای امیر، این بار کجا میری؟» مرد چون بدانت که او سلمان است در پامی وی افتاد و دست و پامی او می بوسید گفت: «ای امیر، مرا بجل کن، که ترا شناختم و ندانستم؛ اکنون بار از پشت مبارک بردار تا من خاک قدم تو تویای چشم خود سازم». سلمان گفت: «چون قبول کرده ام، این بار بجان تو رسانم»، پس آن بار بجان او رسانید و گفت: «من عهد خود وفا کردم، تو نیز عهد می کن تا هیچ کس را بیگار نگیری، و متیقن باش که برداشتن آنچه بدان محتاج باشی در کمال تو نقصان نیفکند».

«جوامع الحکایات»

سلمان فارسی: از خواص صحابه حضرت رسول اکرم و از شیعیان امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام بوده است. سلمان که بقولی از اهل شیراز و بروایتی از مردم صفهان (جی) بوده است، مدتی در مدائن امارت کرده و در همانجا بنا بر شهر سال ۱۳۶ هجری وفات یافت. آنچه در متن حکایت در خصوص امارت او در شام آمده است بی اساس است، و آن

یا از سهو کاتب است یا از اشتباه مؤلف . رَضِيَ اللهُ عَنْهُ ؛ خدا از او خوشنود باشد  
 (؛ صیغۀ دعا) . تکمّل ؛ بگردن گرفتن ، تقدّم . اسپست ؛ عطفی است که آنرا یونجه گویند  
 بیکار ؛ بدون مزد بکار و داشتن ، این کلمه را در عربی «سُخْرَه» گویند . اجتماع ؛ خودداری  
 بحل کردن ؛ بخشودن ، حلال کردن . «بحل» مرکب است از بار و صفی فارسی و «حل» عربی  
 که بمعنای «حلال» است . توتیا ؛ سوده سنگ مخصوصی است که در چشم میکشیدند ، اکید روی  
 (اکید دُزَنک) . متیقّن بودن ؛ یقین داشتن ، و یقین داشتن است بدون احتمال خلاف .

جوامع الحکایات : بر جوع شود بدرس شماره ؛ - ۲۸ - ص ۸۸

- ۵۳ -

## بهار

|                              |                              |
|------------------------------|------------------------------|
| خیز که از باغ بوی نستر آمد   | خیز که بر شاخ برگِ یاسمن آمد |
| خاک بجنید باز و آتش گل را    | از نفس باد آب در دهن آمد     |
| برزخ آب از نسیم صد گره افتاد | در سر زلف بنفشه صد شکن آمد   |
| لاله سیراب باز در قدح آویخت  | ز گل سرست باز در چمن آمد     |
| سرخ شد و خومی گرفت عارض لاله | کر زره دور آمد و با خنق آمد  |

نرگس بگشاد باز دیده چو یعقوب      کیش ز دم باد بوی پیرهن آمد  
 شاخ برهنه دگر بجلیه درون شد      بلبل خاموش باز در سخن آمد  
 ( قدرت معبود بایدت که بینی      سوی چمن شو بخانه در چه نشینی )

« جمال الدین عبدالرزاق »

نَشْرَن : گلست بزم سفید با سرخ فام و خوشبوی از طایفه گل سرخ ولی کوچکتر از آن .  
 خاک بجنید ... : در این بیت عناصر اربعه یعنی خاک و آتش و باد و آب جمع شده است . عارضه  
 کوز : بتاختن آمد : بتاب آمد . بوی پیرهن : اشاره است بقصه یعقوب که از فراق  
 یوسف گور شده بود . حضرت یعقوب در فراق یوسف و بیوی پیرهن او دوباره بسینا گریه  
 دگر : بار دیگر ، از نو ، دوباره . حَلْیَه : بکراول ، زیور ، زینت . معبود : عبادت  
 شده ، یعنی خدا . جمال الدین عبدالرزاق : جمال الدین محمد بن عبدالرزاق اصفهانی  
 از شعرای مشهور قرن ششم و از معاصران خاقانی و نظامی است . و فاش ببال  
 ۵۸۸ اتفاق افتاده است .

« پند »

هر آنکه جانب اهل خدا نگیرد دارد      خداش در همه حال از بلا نگیرد دارد  
 و لا معاشُ خُنان کن که گر بغزو پای      فرشته ات بدو دست و عانکده دارد  
 « حافظ »

## سرای نادستی

دو شریک بودند یکی دانا و یکی نادان ؛ بیازرگانی میرفتند ؛ در راه بدره زری یافتند . گفتند : " سود ناکرده در جهان بسیار است ، بدین قناعت باید کرد " . باز گشتند چون نزدیک شهر رسیدند خواستند که قسمت کنند . آنکه دعوی زیرکی کردی گفت : " چه قیمت کنیم ؟ آن قدر که بدان حاجت باشد برگیریم و باقی با احتیاط جایی بنسیم ، و هر وقت می آییم و بر قدر حاجت برگیریم " . بدین قرار دادند و نقدی سره از آن صّره برداشتند ، باقی در زیر درختی با اتفاق نهادند و بفرستند .

دیگر روز آنکه از ایشان بجزد منسوب بود و بکیاست موسوم بیرون رفت وزیر برد ، و روز ما بر آن بگذشت ، مغفل را بسیم حاجت افتاد . بزرگ شریک آمد و گفت : " بیایا از آن دغینه چیزی برگیریم که من محتاج شده ام " . هر دو بهم پیامند ، زر نیافتند . زیرک دست بگریبان مغفل زد که " زر تو برده بی ، و کسی دیگر خبر نداشت " . بیچاره سوگند میخورد ، سود نداشت .  
 او را بسرای حاکم آورد و وزر دعوی کرد و قصه باز گفت

قاضی پرسید که "گواهی وحقی داری؟" گفت: "درختی که زرد زیر  
آن بوده است گواهی دهد که زراین خائن بی انصاف برده است و مرا  
محروم گردانیده." قاضی را از این سخن شکفت آمد. پس از مجادله بسیار  
میعاد می معین گشت که قاضی بیرون رود و وزیر آن درخت بنشیند و گواهی  
درخت حکم کند.

مغزور بجانۀ رفت و پدر را گفت: "کار این زربیک شَفَقَت و ایتاگی  
تو باز بسته است، و من با اعتماد تو تعلق بگواهی درخت کردم. اگر موافقت  
نمایی زربیریم و هم چندان دیگر بستانیم." پدر گفت: "آنچه بمن راست  
میشود چیست؟" گفت: "میان درخت گشاده است، چنانکه اگر کس  
در آن میان پنهان شوند هیچ نتوان دید. امشب باید رفت و در میان  
آن بود. فردا چون قاضی بیاید گواهی چنانکه رسم است بده." پدر گفت:  
"ای پسر، بهاحیلت که بر محال و بال گردود." گفت: "ای پدر، سخن  
کوتاه کن و دراز کشی در گفتن توقف دار که این کار اندک مؤونت و بسیار  
منفعت است." پیراشتره مال و دوستی فرزند در کار آورد تا نجاب  
دین و مروت را فرو گذاشت و ارتکاب این محظور بخلاف شریعت و طریقت

دیگر روز قاضی بیرون رفت و خلقی انبوه بنظاره ایستادند . قاضی  
رومی بدخت آورد و حال زر پرسید . آوازی شنود که « منقل برده است »  
قاضی تحیر گشت و کرد درخت برآمد ، دانست که در میان آن درختی  
باشد . بفرمود تا همیزم بسیار آوردند و در حوالی درخت بنهاند ، و آتش اند  
آن زد . پیر ساعتی صبر کرد . چون کار بجان رسید امان خواست .  
قاضی فرمود تا او را بیرون آوردند و استمالت کرد تا راستی در میان آورد .  
قاضی را کوتاه دستی و امانت منقل معلوم گشت و خیانت شریک در ضمن  
آن مقرر شد ، و پیر از این جهان فانی بدان نعیم باقی پیوست . و پیرش  
بعد از آنکه ادبی بلیغ دیده بود ، پدر را مرده بر پشت نهاد و بخانه برد ،  
و منقل ببرکت راستی و امانت و عین صدق و دیانت زربنده باز گشت .

« خلیله و دهنه »

بدره : خریطه زر ، کیسه یی که در آن هزار یا ده هزار درهم یا هفت هزار دینار باشد . سره :  
زیرایچ تمام عیار ، بی عیب ، خالص . صره : کیسه چرمی ، جای درهم یا دینار ، کیست :  
زیرکی و دانا یی . منقل : ساده دل ، کسب پیوسته گول خورد . دینه : مالی که بزر

۱۷۴ خاک پنهان کرده باشند . گواه : بضم اول شاید . حجت : دلیل ، سند .  
 مجادله : جنگ و خصومت در گفتار . میعاد : با یکدیگر وعده کردن ؛ و بمعنی جای وعده کردن  
 و زمان وعده نیز هست . مغرور : فریفته . شفقت : دلسوزی . محال : حیدرگر .  
 وبال : سختی و عذاب . زیانیکه بر کار بدترتب شود ، فجام بد . در توقف داشتن ؛  
 موقوف کردن . موقوفت : پنج و زحمت . شره : میل شدید ، حرص . ارتکاب ؛  
 کار بد کردن . محظور : حرام ، ممنوع . نظاره : بفتح اول مخفف نظاره ( باشدید ) ؛  
 گرده تماشای مجازاً بمعنی گریستن و نگاه کردن استعمال میشود . حوالی : گرداگرد چیزی ؛  
 پیرامون . استمالت : دلجویی . کوتاه دستی : کنایه از بی طمی و دستکاری .  
 نعیم : بهشت و بمعنی نعمت و ناز نیز هست . تمین : مبارکی .  
 کلید و دمنه : رُجوع شود بدرس شماره یغ . ص ۱۸

- ۵۵ -

## گر و همسایه رنجور

|                                  |                                 |
|----------------------------------|---------------------------------|
| آن گری را گفت افزون مایی         | که : « ترا رنجور شد همسایه یی » |
| گفت با خود کر که : « با گوش گران | من چه دریا بم زلفت آن جوان ؟    |
| خاصه رنجور و ضعیف آواز شد        | لیک باید رفت آنجا نیست بد       |

چون بنیم کان لبش جنبان شود  
 چون بگویم : چونی اسی محنت کشم ؟  
 من بگویم : شکر ، چه خوردی آیا ؟  
 من بگویم : صَحَّ ، نوشت ، کیست آن  
 من بگویم بس مبارک پاست او  
 پامی او را از مود سیم ما  
 این جوابات قیاسی راست کرد  
 گفت : « چونی » گفت : « مردم » گفت :  
 « کاین چه شکر است : او عِدْوُ ما بدست »  
 بعد از آن گفتش : « چه خوردی ؟ » گفت : « نه »  
 بعد از آن گفت : « از طبیبان کیست او »  
 گفت : « غر ایل می آید ، برو »  
 که برون آمد ، بگفت او شادمان :  
 خود گمانش از گرمی معکوس بود  
 از قیاسی که بکرد آن کزگزین

۱۷۵  
 من قیاسی گیرم آنرا هم ز خود  
 او بخوابد گفت : نسیم یا خوشم  
 او بگوید : شرتی ، یا ماش با  
 از طبیبان پیش تو ؟ گوید : فلان  
 چونکه او آمد شود کارت نکو  
 هر کجا شد میشود حاجت روا  
 پیش آن رنجور شد آن نسیم  
 شد از این ، رنجور پر آزار و نگر  
 که قیاسی کرد و ، آن کز آمده است  
 گفت : « نوشت باد » افزون گشت فقر  
 که همی آید بچاره پیش تو ؟  
 گفت : « پایش بس مبارک ، شاد شو »  
 « شکر گیش کردم مراعات این زبان  
 این زبان محض را پنداشت سود  
 صحبت ده ساله باطل شد بدین  
 « مثنوی »

عیادت : برپیش حال بیمار رفتن، بیمارپرسی . آفرزون مایه : مالدار، صاحب‌نیت .  
 دریا رفتن : فهم کردن، ادراک کردن . جُبد : چاره، گزیر؛ این کلمه در اصل عربیست باشد  
 حرف آخر است . قیاس : فرض و تخمین، «من قیاسی گیرم آنرا هم ز خود»؛ پیش خود با  
 مقایسه سؤالی که کرده‌ام حدس میرسم که چه خواهد گفت آبا : آتش . ماش با؛  
 آتش ماش . صحَّح : صحیح است . دست است، خوبست . نوشت : نوشتن است .  
 مبارک پا : خوش قدم، برخنده پی . پا : در اینجا قدم است . نگر : بد حالی، ناخوشی .  
 قمر : خلق تنگی، دلتنگی . محض : خالص .

مثنوی : رجوع شود بدرس شماره ۲- ص ۵ .

- ۵۶ -

## دو بَط و سنگ پست

آورد و اند که در آگیری دو بَط و سنگ پستی ساکن بودند، و بحکم مجاورت  
 دوستی و مساعدت داشتند . ناگاه دست روزگار غدار رخسار حال  
 ایشان بخراشید، و سپهر آینه نام صورت مفارقت بدیشان نمود،  
 و در آن آب که مایه حیات ایشان بود نقصانی پدید آورد و فاحش .

بَطَّانِ چوں آن بدیدند بزدیکِ سَنکِ پِشت آمدند و گفتند :  
 « بُوداعِ آمدهِ سیم ، بدرود باش ای دوستِ گرامی و رفیقِ موافق . »  
 سَنکِ پِشت از دردِ فراقِ بنالید ، و از چشمِ اشکِ بیارید ، و گفت :  
 « ای دوستانِ و یارانِ نقصانِ آبِ رَا مَصْرَتِ در حقِ من بیشتر است ؛  
 که مَعِیشتِ من بیِ آبِ مَکُنِ نَمُردد . و اکنون حکمِ مَوتِ و قِصَّتِ کَرَمِ نِست  
 که بُردنِ مرا و جِیِ اندیشید و حِلَّتِی سازید . » گفتند : رنجِ هجرانِ تو ما را  
 بیش است ، و هر کجا که رویم اگر چه در خِصْبِ و نِعمتِ باشیم بیِ دیدارِ تو از  
 آن مَتَعِ و لَذَّتِ نِیابیم . اما تو اِشارتِ مُشْفِقانِ و قولِ ناصحانِ سَنکِ دای ،  
 و آنچه بصلحتِ مَالِ و حالِ تو پیوندِ بر آن ثباتِ نَمَنی ، و اگر خواهی که ترا  
 بِرِیم شرطِ آنست که چون ترا برداشتیم و در هوا رفتیم ، چندانکه مردمانِ از چشمِ بَرِ  
 افتد ، اگر چیزی گویند راهِ جَدَلِ بَر بَندی و البته لبِ نِگسائی . سَنکِ پِشت  
 گفت : « فرمانِ بُر دارم ، و آنچه از رویِ کَرَمِ و مَوتِ بِر شما واجبِ بُود  
 بجای آرید ، و من می پذیرم که دمِ زَنَمِ ، و دلِ دِ سَنکِ شِکَم . »  
 ایشان چو بیِیاوردند ، و سَنکِ پِشت میانِ آبِ چوبِ محکم  
 بدنِ آن گرفت ، و بَطَّانِ هر دو جانبِ چوبِ را برداشتند و او را میسر بُود .

چون باوجِ هوا رسیدند مردمان را از ایشان شکفت آمد . از چپ  
 و راست آواز برخاست که : « بطن سنگ پشت را میبرند » .  
 سنگ پشت ساعتی خاموش بود ، آخر بی طاقت گشت و گفت :  
 « تا کور شود هر آنکه نتواند دید » همان گشادون همان بود و از بالا درگشتن  
 همان . بطن آواز دادند که : « بردوستان نصیحت باشد » .  
 نیکو امان دهند پند و لیک      نیکبختان بوند پند پذیر  
 پند من ، گرچه نیکخواه توأم      کی کند در تو سنگ دل تاثیر

« کلید و دمنه »

خشب : آسایش ، فراوانی نعمت . تمتع : برخورداری . مشفق : دلسوز و مهربان .  
 سبک داشتن : خوار داشتن . مال : انجام کار . ثبات : قرار و پایداری .  
 دل در سنگ شکستن : دم فرو بستن ؛ استعمال کلمه سنگ در اینجا بنا سبب ذکر سنگ  
 پشت است . درگشتن : واژگون شدن ، برگشتن .

کلید و دمنه : رجوع شود بدرس شماره ۶- ۱۸ ص .

## خوبترین پند

|                             |                             |
|-----------------------------|-----------------------------|
| تا مرد خسته و کور و گرنیاشد | از کار فلک بی خبر نباشد     |
| من را ز فلک را بدل شودم     | هشیار بدل کور و کر نباشد    |
| بپذیر ز من پندی ای برأ      | پندی که از آن خوبتر نباشد   |
| بنیکی و بدی را بکوش دالم    | تا خلقت شخصت هدر نباشد      |
| آنکس که از و نیک و بد نیاید | ابری بود آن کیش مَطَر نباشد |
| بانیک بنیکی بکوش ازیرا      | بد جز که سزاوار شر نباشد    |
| فرزند هنرهای خویشان شو      | تا بهجو تو کس را پسر نباشد  |
| وانکه که هنر یافتی بشاید    | گر جز هنرت خود پدر نباشد    |
| گنجور هنرهای خویش گردی      | گر باشد مالت و گر نباشد     |
| و این بروی هر کجا که خواهی  | بر راه تراجوی و جر نباشد    |

«ناصر خسرو»

خلقت : آفرینش . شخص : در اینجا مراد ذات است . پدر : باطل و بیسوده .  
مَطَر : باران . ازیرا : کلمه‌ی مفید معنی علت و سبب . اصل آن «از این راه» است .

از و « را » که هر دو در بیان علت و سبب بکار می‌رود؛ این کلمه بصورت‌های ذیل تخفیف یافته است:

ازیراکه، زیراکه، ایراک، ازیرا، ایرا، زیرا. بشاید؛ شایسته است، نژاد است.

جَر: زمین شکافته، خندق. ناصرخسرو: رجوع شود به رس شماره ۱۴-، ص ۴۷.

### - ۵۸ -

## دانشمند و وزیر

وقتی خواجه کمال الدین ابوشجاع زنجانی که سر دفتر علما و وزرای بغداد بود  
بمراق آمد، و راهبها در آنوقت مخوف بود. شمس الدین ابوالنجیب وزیر با  
او گفت: «مگر بر جعه آمدی که سالم ماندی؟» کمال الدین گفت: «ای  
خداوند، جاده باید گفت». گفت: «راست می‌گویی» جعه آنست که  
کمان در می‌نهند. کمال الدین گفت: «ای خداوند، آن جعبه است  
که تیر در آن نهند». «آثار الوزراء عقیلی»

کمال الدین ابوشجاع زنجانی: چنانکه از همین قصه برمی آید یکی از علما در جال قرن

ششم بوده است. شمس الدین ابوالنجیب در خرنی: وزیر غیاث الدین سعد بن محمد (۵۲۹-۵۴۷)

بغیر الدین ملک بن محمود (رجب - ذی القعدة ۵۴۷) از سلاجقه عراق بوده است.

مخوف : ترسناک ، خطرناک . جَعْدَه : مغلوله «جاده» . جاده : راه بزرگ

آثار الوزراء : یکی از آثار مشهور که در سننهم تألیف شده و مؤلف آن سیدالدین

حاجی بن نظام حقیلی است

-۵۹-

## شَطْرَنج

شَطْرَنج را حکمای هند نهادند و بنو شیروان عادل فرستادند و بزرگمهر  
آنرا بگشاد و بر آن یک باب بیفزود . نو شیروان آنرا بقیصر روم فرستاد  
حکمای روم خاطر بر گماشتند و ایشان نیز دو باب زیادت کردند .  
آورده اند که مأمون خلیفه نزد باختی بقتی : «اگر باغم، گویم کعبتین بدآ؛  
اما اگر شَطْرَنج بد بازم چه گویم، جز آنکه بد با ختم؟» . اگر چه عقل و سروری  
و پادشاهی و مہتری آنست که خسرو پرویز گزید، که او هرگز نزد نباختی  
و بشَطْرَنج مشغول بودی . اورا گفتند : «چرا نزد نبازی؟» گفت : «ہمہ  
جهان باید کہ حاجت از من خواهند، من چون حاجت از استخوانی  
مردار خواہم؟ شَطْرَنج بقوت خاطر است و نمودار پادشاهی» .

شَطْرَنَج : بکسر اول، مغرب شترنگ، نام بازی معروفی است که دارای چهار صفت بر  
از شانزده پیاده، و چهار رخ، و چهار فیل، و چهار اسب، و دو وزیر، و دو شاه در دو  
مخالف هم میباشد، و مهره های آن را بدو رنگ تقبیه می کنند. گشادن : باز کردن،  
حل شکل کردن. ماندن : عاجز شدن، درمانده شدن. باختن : بازی کردن.  
استخوانی مُردار : اشاره به "کعبتین" بازی نزد است که از استخوان می سازند. نزد  
نوعی بازی است که بوسیله کعبتین و ۲۴ مهره در دو طرف انجام میشود و اختراع آنرا بعضی بزرگ  
وزیر خسرو انوشیروان نسبت میدهند. کعبتین : استخوانی است که شکل گویا بر روی آن  
از یک تاشش خال میگذارند. راحه الصدور : کتابیت در ذکر وقایع و تاریخ سلسله  
سلجوقیان از آغاز کار ایشان تا روزگار طفعل سوم و انقراض این سلسله بدست سلطان ملکش  
خوارزمشاه بهال ۵۹۰ تألیف ابوبکر محمد بن علی بن سلیمان راوندی؛ و "راوند" از نوآ  
کاغان است. این کتاب که در سال ۵۹۹ بنام کخیر دین قلج ارسلان از سلاجقه روم  
تألیف شده است، گذشته از ابجیت تاریخیش از لحاظ ادبی و تاریخ ادبیات نیز معتبر است، زیرا  
محتوی شتمه بی از احوال و اشعار بسیاری از شعرا و فضلاست و مثل بر مقداری از امثال عرب نیز

میباشد

## کار و بخت \*

چو مرد باشد بر کار و بخت باشد یار  
فلک بچشم بزرگی کند نگاه در آنک  
ز خاک تیره نماید بحسب زرع عیار<sup>۱</sup>  
سوار کیش نبود یار اسب راه سپر  
بهانه هیچ نیارد ز بهر خرد می کار  
بزرگ باش و مشو تنگدل ز خرد می کار  
بهر در آید و گردد اسیر اسب سوار  
که سال تا سال آرد گلی ز بانه زخار  
بلند حصنی دان دولت و درش محکم  
بعون کوشش بر درش مرویاند بار  
زهر که آید کاری در او پدید بود  
چنان گزاینه سپید بود ترا دیدار  
که روز ابر همی باز برسد بشکار  
نگاه خاستن آمد نشان نهمت مرد  
بزار کاخ فرون کرد بازین هموار  
شراب و خواب و رباب و کباب و بربان  
هم او بد آمد خود بیند از به آمد کار  
چور و ز مرد شود تیره و بگرد بخت  
که مرد بیداد از بیم بد بود بیدار  
بداد کوش و شب خب امین از نهمه

☆ حفظ کنید .

« ابوحنیفه اسکافی »

عیار : مقدار زر و سیم سنجیده بی که در سکولات بکار میسازند . زرع عیار : طلای خالص

دبش : دیش . حصن : قلعه ، دژ . عیون : بفتح اول ، یاری ، مددکاری .

بَار : اذن و اجازه ورود . بَیْگاه : سحرگاهان ، صبح زود که هوا تاریک در روشن است  
نَمَت : کمال تبت ، کمال مطلوب . زَبَاب : بفتح اول ، ساززهی قدیم ، شبیه  
به « دِلین سل » امروز .

ابوحنیفه اسکانی : از اهل غزنین و از شعرای قرن پنجم است . در اواخر جلوس  
سلطان ابراهیم بن مسعود ( ۴۵۱ - ۴۹۲ ) بخوابش آن سلطان بدر بار روی رفت و قصاید  
در مدح او سرود . سال وفات ابوحنیفه معلوم نیست . « اسکان » بمعنی کفشک است .  
و « اسکانی » منسوب بآنت .

- ۶۱ -

## مأمون و فضل ربیع

در تواریخ مسطور است که فضل ربیع وزیر مأمون الرشید بود ، چون  
نوبت خلافت بجمه امین رسید فضل در باب امیر مأمون قصد های صریح  
کرد و در بر انداختن او سعیها نمود ؛ اما رایت رفت مأمون از اوج ثریا  
گذشت و آتش اقبال امین منطفی شد . فضل ربیع چون دید که فضل ایزد حق  
او ببدل بدل شد ، در ربیع رفاهیت بخریف محنت انجامید ، متواری شد .

مأمون را خدمتکاری بود قدیم و او را سعید شاکہ خواندند. مأمون فرمود که: "ترا هیچ خدمت نیفرمایم جز آنکه فضل ربیع را بدست آری". شاکہ ہر احتیاط کہ داشت و توانست در طلب تقصص او بجای آورد. چند کثرت نداکردند کہ: "ہر کہ فضل ربیع را با سپرد صد دینار اوراست. چار سال بچنین ندایکروند و البتہ ہیچ کس فضل را نشان نداد، و چون مدت تواری فضل امتداد یافت و از محنت تنہایی ملول شد روزی مجہولاً بر ہیأت شتر بانان جوانی بر پشت انداخت و از نہانخانہ خود بیرون آمد تا موضع دیگر نقل کند، پیادہ و سوار ہی از کسان مأمون می آمدند. پیادہ فضل را بشاخت، با سوار بگفت. سوار از پس فضل بتاخت. چون نزدیک او رسید فضل جوال از آن دوش بدوش دیگر انداخت، اسب بر میدوید بیفتاد، سوار بخود مشغول شد و بفضل نپرداخت، فضل در فرق تعجیل نمود و چون پارہ یی برفت، در سرائی دیدگشادہ پیرزنی در آن نشسته. فضل گفت: "امی مادر ہیچ ممکن باشد کہ روزی چند مرا در خانہ خود پنهان کنی؟" پیرزن را بروی رحم آمد و گفت: "در این خانہ رو، و در این بالاطاتی است فضل بزہار در خانہ زایل رفت. ناگاہ ہمان سوار را دید کہ درآمد و نشست

۱۸۶  
 پیرزن را گفت کہ: "مرا امروز صیدی بدام افتاده بود کہ سبب توانگری  
 من بود، اما از دست برفت، فضل ربیع را بیا فتم اما اسبم بدشمنی کرد  
 و مرا بینداخت و از پیش من بیرون شد". فضل چون این مقاتلت بشنید، حالت  
 بروی متغیر شد، و از غایت حیرت کہ بروی مستولی گردید ناگاہ عطشی  
 از وی جدا شد، سوار از پیرزن پرسید کہ: "در این خانہ کیست؟" زن  
 گفت: "مرا واقعہ بی عجیب افتاد؛ برادر زادہ بی دارم از دیار دور بعد از  
 آنکہ تا دیر باز غایب بود باز رسیدہ است؛ در راہ وزدان او را برہنہ کردند  
 و از تو شرم میدار کہ بیرون آید"، مرد گفت: "جامہ من بدودہ تا بپوشد  
 و وی را بیا رتا بینم". گفت: "چنین کنم؛ اما چند روز است کہ گرسنہ  
 بودہ است و در خانہ طعامی مہیا نبود. لطف کن و انگشتری من بیازار برو  
 کن و چیزی بیار تا بخورد و جامہ پوشد و پیش تو آید" مرد گفت:  
 "بیار". انگشتری برگرفت و برفت، و خانہ خالی شد، پیرزن سبک بالا  
 برآمد و گفت: "ای شیخ، تو آن مرد گرختہ نیستی؟" گفت: "ہستم" گفت:  
 "ماجرای شنیدی، تا اکنون زنہاری بودی، اکنون زنہار بیش مقام  
 نکنی، سرخویش گیر". فضل از آنجا بیرون آمد، متحیر وار میرفت و نمیدانست

بکجا رود و نه مقصدی معین و نه جایگاهی پیدا. ناگاه بدرسرای عالی رسید، برخورد  
 مانده شده بود. گفت: "ساحتی در میان این دیوارها پناه گیرم و بپاسايم،"  
 بنشست، ناگاه آواز سواران برآمد؛ بترسید که: "نباید که آشنا باشند؛  
 صواب آنست که در این دهنیز روم تا این کوکبه درگذرد و آنکه بروم". پس بر سخت  
 و در دهنیز شد، از قضا آنجا سرای شاک بود، آن قوم بدرسرای رسیدند  
 شاک از اسب فرود آمد و قدم در خانه نهاد و بازنگریست، فضل را بدید،  
 و شناخت و گفت: "اینجا چون افتادی؟" گفت: "من تیر پر تاب قضاام،  
 و تیر پر تاب هر جای افتد"، شاک چون صید نیم مرگ و مرغ نیم بسل دید گفت:  
 "این سوخته را نمک در خور نیست". پس با وی بکشاده رویی و خوش سخنی گفت:  
 "در آئی". و جهت نشستن او خانه مهیا کرد و فرش و اوانی در آنجا مرتب فرمود  
 و طعام پیش او آوردند، فضل گفت: "طعام زندگان خورم یا طعام کشتگان؟"  
 گفت: "طعام زندگان"، سه روز او را همان داشت، بعد از آن گفت:  
 حال میدانی؛ اکنون تو همچنان بر سر گریزی باش، و من همچنان طالب.  
 فضل از آنجا بیرون آمد و با خود اندیشه کرد که: "در این نزدیکی بازرگانی بود  
 که در ایام دولت با تمام و تربیت من بودی؛ نزدیک اوروم، باشد که مرا

نگاہ دارد. بدرخانہ اور فت و در زد. مرد از خانہ بیرون آمد؛ فضل را دید بر در سر می  
ایستاده اورا مہجاکفت، و بجانہ آورد و بنشانند. پس بدرگاہ خلافت رفت و بشارت  
کہ: "فضل نزدیک من آمدہ است". شاہک بامردمان بشد و فضل را بیاورد. فضل چون  
بر تخت مأمون انداخت دل از جان برداشتہ، حیات را وداع کردہ سر بر زمین  
نہاد و سلام گفت. امیر خدای را شکر کرد، پس جواب سلام او باز داد  
و گفت: "ای فضل، بیا و ہرچہ باؤل روز بر تو برگذشت تا با مروز جلد  
باز گوی" او قصہ غصہ خود آغاز کرد، تا آنگاہ کہ بحديث پیرزن و گروگان  
بر رسید، خازن را فرمود: "بزدیک اورو، و بگویش کہ آن گروگان  
بازستان"، و چون بحديث شاہک رسید، حال لطف و مہمانداری او تقریر  
کرد. مأمون گفت: "اگر نہ چنین بودی، مستحق تربیت مانبودی". چون  
بحديث باز رگان رسید گفت: "اورا از شہر بیرون کنید، کہ لیم و بدعہ را  
در ملک ما کار نیست و مرا از فضل، چاکری محرم تر نیست. من ترا عفو کردم؛  
تو نیز، ای فضل، از من عفو کن". بعد از آن فضل این و خرم مدت مدید در  
کفہ دولت مأمون روزگار گذرانید. "جوامع الحکایات"

مسطور: نوشته شده. فضل بن ربیع: ابوالعباس فضل بن ربیع حاجب منصور

و مادی و مهدی و مایرون الرشید بود و پس از براقادون برکیان بوزارت مایرون

برگزیده شد و در زمان امین نیز سمت وزارت داشت. وفات فضل بهال ۲۰۸ اتفاق

افتاد. مقصد: مراد سوء قصد و نیت بد است. رأیت: پرده علم. مُنْطَفِی:

خاموش، فرو مرده. رَفَاهِیَّت: فراخی عیش، تن آسانی. خریف:

خزان. متواری: پنهان شونده. تَفْحَص: کاویدن. کَرَّت: بفتح و تشدید

رار، بمعنی نوبت و بار، "چند کَرَّت"، یعنی: چند بار. نَدَا: آواز کردن. جَوَال:

بضم اول، طرئی باشد از پشم بافته که در آن غده و امثال آن کند. بدچشمی کردن: دیدن،

رم کردن. مقاتلت: گفتار. مستولی: غالب چیره. سمر خویشت گیر: پی کار خود،

و از مداحند در کار دیگران احترام زن. آه تمام: کوشش کردن. خازن: خزانه

گنجور. تقریر: بیان کردن، پای بر جا کردن مطلب در ذهن ستم. گَنَف:

پناه، جانب، کنار. مرجأ گفتن: خوش آمد گفتن، خیر مقدم گفتن

جوامع الحکایات: رجوع شود بدرس شماره ۲۸ - ص ۱۸۹

## شهر نیکان

چو اسکندر آمد ز دریابشت      گذشت به سر بر بی سر گذشت  
 پدیدار شد شهری آراسته      چو فردوسی از نعمت و خواسته  
 چو آمد بدروازه شهر تنگ      ندیش دی ز آهن چوب سنگ  
 در آن شهر شد باتنی چند پیر      همه غایت اندیش و عبرت پذیر  
 دکانها بسی یافت آراسته      در و قفل از جمله برخاسته  
 مقیمان آن شهر مردم نواز      پیش آمدندش بصد عذر با  
 فرود آوردندش از ره بکاخ      بکاخ چو مینوی مینا فراخ  
 بسی خوان نعمت بر آراستند      نهادند و خود پیش برخاستند  
 پرستش نمودند با صد نیاز      زهی میزبانان همان نواز  
 چو پذیرفت شه نزلشان را بهر      بدان خوب چهران برافروخت چهر  
 بر سپیدشان : کاین چنین بی هر      چرایید و خود را ندارید پاس  
 بدین ایمنی چون زبید از گزند      که برد ندارد کسی قفل و بند  
 همان باغبان نیست در باغ کس      رنه نیز چو پان ندارد و ز پس

شبانى ز صد هزاران گله  
چگونه است دین ناخاطی چیست  
بزرگان آن داد پرور دیار  
چو پرسیدی از حال مانیک و بد  
چنان دان حقیقت که ما این گروه  
گروهی ضعیفان دین پروریم  
در کجروی بر جهان بستیم  
دروغی نگوییم در هیچ باب  
نپرسم چیزی کز دسودنیت  
چو عاجز بود یار، یار می کشیم  
گر از ماکسی رازیانی رسد  
بر آرمیش از کیسه خویش کام  
نذار دزما، کس ز کس مال بیش  
شماریم خود را همه همسران  
زدزدان نداریم هرگز هراس

۶۱  
گله کرده بر کوه و صحرا یله  
حفاظ شمارا تو را بکیست؟  
و عا تازه کردند بر شهر یار  
بگویم شش را همه حال خود  
که هستیم ساکن در این دشت و کوه  
سرمویی از راستی نگذیم  
ز دنیا بدین راستی رستیم  
بشب باژگونه نمینیم خوب  
لایزدان از آن کار خست  
چو سختی رسد، بردباری کنیم  
وزان رخنه مارا نشانی رسد  
بسرمایه خود کنیش تمام  
همه راست قیمیم در مال خویش  
نخندیم برگریه دیگران  
نه در شهر شهنه، نه در کوئی پال

زد دیگرسان مانندیم چیز  
 نداریم در خانه با قفل و بند  
 بکاریم دانه که کشت و کار  
 نگردیم برگرد و گاو و رَس چو  
 باز آنچو بر جای خود میرسد  
 سخن حسینی از کس نیا موختم  
 گراز ما کسی را رسد داوری  
 نباشیم کس را بیدار سمنون  
 بغمخواری یکدگر غم خویم  
 فریب ز روسیم را در شمار  
 دو و دو ادم را نیست از ما گریز  
 نه بسیار خوایم چون گاو و خر  
 خویم آن قدر مایه از گرم و سرد  
 ز مادر جوانی نمیدد کسی  
 پس کس نگویم چیزی نهفت

ز ما دیگران هم نذر و نذر نیز  
 نگهبان نه با گاو و با گوسفند  
 سپاریم کشته سپرد و کار  
 مگر بعد شش مننه که باشد درو  
 کمی دانه را، هفتصد میرسد  
 ز عیب کسان دیده برد و ختم  
 کنیش سوی مصلحت یاوری  
 نجویم فتنه، نریریم خون  
 بشادی همان یار یکدگریم  
 نیاریم و نماید کسی را بکار  
 نه ما را بر آزار ایشان ستیز  
 نه لب نیز بسته از خشک و تر  
 که چندان دیگر تو انیم خورد  
 مگر پیر، کو عسر دارد بسی  
 که در پیش رویش نیاریم گفت

کسی گیرد از حلق با قرار  
 چو از سیرت مادر گون شود  
 سکندر چو دید انچنان رسم و را  
 کزان خوبتر گفته شنیده بود  
 بدل گفت: «ازین آزمای شخصت  
 نخواهم دگر در جهان تا خن  
 مرا بس شد از هر چه اندو ختم  
 همانا که پیش جهان آزمای  
 اگر سیرت اینست ما بر چه بیم؟  
 فرستادن ما بدریا و دشت  
 مگر سیر کردم ز خوی و دان  
 گر این قوم را پیش ازین دیدی  
 ازین رسم نگذشتی آیین من

۱۹۳  
 که باشد چو ما پاک و پرهنرگار  
 ز پرگار ما زود بسیر و ن شود<sup>۱۱</sup>  
 فرو ماند سرگشته بر جایگاه  
 نه در نامه خسروان دیده بود  
 اگر زیر کی؟ پند باید گرفت  
 بهر صید که دامی انداختن  
 حسابی کزین مردم آمو ختم  
 جهان هست ازین نیکردان بجای  
 و گر مردم اینسند پس ما که بیم؟  
 بدان بود تا باید اینجا گذشت  
 در آموزم آیین این بخردان  
 بگرد جهان بر نگر دیدمی  
 جز این دین نبودى دگر دین من

تَوَلَّى : دوستی، دوستانه‌اری. این کلمه در اصل عربی «تَوَلَّى» است. شب‌باش  
 گونه نه بینیم خواب : اشاره بگفته حکما که «خواب مردم راستگوار است»؛ حضرت  
 رسول اکرم فرموده است : «أَصْدَقُكُمْ رُؤْيَا أَصْدَقُكُمْ حَدِيثًا» ، یعنی : راستگوتر شما از لحاظ  
 خواب راستگوتر شماست از نظر سخن. رَخْنَه : بفتح اول، شکافی که بسبب فرسودگی یا صدمه  
 خارجی در دیوار و امثال آن پدید آید، و مجازاً بمعنی نقص و عیب ؛ اینجا معنی مجازی  
 آن مراد است. رَاسَتْ قِسم : کسانی که قسمت و سهم مساوی از چیزی نصیب یابند.  
 شَحْنَه : بکسر اول نگهبان شهر، پاسبان شهر. پاس : مراقبت، نگهبانی،  
 نگاهداری. گَاوَرَس : بفتح واو غده‌یست زرد فام و گردشبه بارزین و کمی درشت  
 از آن. دَاوَرَمی : ادعا، محاکمه، خصومت. پرگار : اینجا کنایه از دایره و محیط  
 است. زیرگار مازود بیرون شود : از محیط و دایره و سه زمین مازود درانده  
 میگردد. جَهَان آزمای : صفت فاعلی مرکب ؛ در اصل «جهان آزماینده»  
 بوده است، مردم تجربه‌کار. فردوس : بکسر فاء و فتح دال، باغ بهشت، باغ جنان.

این کلمه معرب است و اصل آن را بعضی «فارسی» و برخی «عبری» دانسته‌اند  
 تنگ بچیزی آمدن : سخت نزدیک شدن، پیوستن. غایت اندیش : کسی که  
 عاقبت کار را می‌نگرد و بطاهر فریفته نمیشود، آخرین، پایان‌مین، عاقبت‌نگر.

میسنا : رنگی مثل شیشہ ریزہ والوان کہ برز مسینہ طلا و سب کچھ کاری شدہ ریزند تا  
 نقوش و خطوط آن بدن رنگ گیرد ، و میسنا در این تعبیر و نظایر آن کنایہ از رنگ کہ بود  
 و آبی است . تمینو : بہشت و مجازاً بمعنی آسمان است . پرستش : خدمت  
 کردن ، خدمتگزاری ، خدمتکاری ، بندگی . ”پرستار“ بمعنی خدمتگزار از ہمین ریشہ  
 است . تمیزبان : هماندار . نزل : بضم اول آنچہ از خوردنی پیش واردین  
 و همانان نہند ، ماحضر . زبید : دوم شخص جمع ، از فعل مضارع اخباری ،  
 از مصدر زیستن . تیلہ : بحال خود گذاشتن ، بخود را کردہ . ناحیاطی :  
 بی احتیاطی ، لا قیدی .

چندان دیگر : بہمان اندازہ نیز ، مانند و باندازہ آن بار دیگر .  
 نظامی : رجوع شود بصفو ۲ و ۶۱ .

### ”ایمن زندگی“

|                                 |                              |
|---------------------------------|------------------------------|
| ستیز آوری کار آہنہ میں است      | ستیزہ پر خاش آہن است         |
| ہمیشہ در نیک و بد ہست باز       | تو سوی در بہترین شوفندہ      |
| ہمان خواہ بیکانہ و خویش را      | کہ خواہی روان و تن خویش را   |
| چنان زمی کہ موراز تو نہوہد بدرد | نہ بر کس نشیند ز باد تو گردد |

”اسدی“

اسدی : ابو نصر علی بن احمد اسدی صاحب گرشاسب نامہ متوفی سال ۴۶۵ھ

برای تفصیل شرح حال اور رجوع کنید کتاب سال دوم صفحہ

## تجزیه و ترکیب

«تجزیه» در لغت جدا کردن اجزاء مرکب است :

«ترکیب» بهم پیوستن اجزاء است چنانکه بیک صورت درآید .

اما دستور «تجزیه» آنست که اجزاء کوچک یک جمله را جدا سازند و معلوم کنند که یک جمله بچند جزء تقسیم میشود و هر جزئی چیست و کدام یک از اقسام نه گانه کلام است . «ترکیب» عبارت از بیان اجزاء ترکیب و نوع و محل هر یک در جمله و کیفیت ترکیب آنها با یکدیگر .

بنابر این : در تجزیه باید معین کرد که کلمه : اسم است ؟ ضمیر است ؟ صفت است ؟ فعل است ؟ قید است ؟ یا چیز دیگر است ؛ و اگر فی المثل اسم است معلوم کنند عام است یا خاص ، ذات است یا معنی ، مفرد است یا جمع ؛ و اگر ضمیر است معلوم کنند متصل ( پیوسته ) است ، یا منفصل ( ناپیوسته ) ، فاعلی است یا مفعولی یا اضافی ، مفرد است یا جمع ؛ و همچنین در سایر اجزاء نیز دقت می کنند تا اقسام آن را معلوم دارند .

اما در ترکیب معلوم می دارند که هر جمله از چه چیزهایی درست شده است : آیا از فعل و فاعل درست شده است ، یا از مسند و مسند الیه و رابطه ترکیب

۱۹۷  
 است؟ باز معلوم می‌کنند که خود جمله چگونه است؛ کامل است یا ناقص  
 یا مکمل یا معترضه و البته فایده تجزیه و ترکیب جمل، گذشته از تمرین دروس  
 دستور، اینست که اگر معنی جمله مبهم باشد، یا گمان برود که بعضی اجزاء در جمله  
 زائد و بی فایده است، از طریق تجزیه و ترکیب بشرطی که دقیق باشد میتوان  
 جمله را امتحان کرد و درباره صحت جمله و اینکه اجزاء و ارکان آن همه در جای  
 خود هستند یا نیستند اطمینان حاصل کرد.

اینک برای نمونه، این حکایت کوچک گلستان را تجزیه و ترکیب میکنیم:  
 "عابدی را پادشاهی طلب کرد. اندیشید که دارد بی بخورم تا ضعیف  
 شوم و اعتقاد در حق من زیادت کنند."

۱- تجزیه:

عابد: صفت جانشین اسم، عام، ذات، مفرد، بسیط، نکره، مفعول  
 بی واسطه مقدم برای فعل "طلب کرد".

ی: علامت نکره

را: علامت مفعول بی واسطه.

پادشاه: اسم عام، ذات، مفرد، بسیط، (در اصل مرکب است)، نکره،

فاعل مؤخر برای فعل "طلب کرد"

ی : علامت نکره .

طلب کرد : (طلب کردن) . ماضی مطلق ، سوم شخص مفرد ، مرکب ،

معلوم ، متعدی .

اندیشید : (اندیشیدن) . ماضی مطلق ، سوم شخص مفرد ، بسیط ، معلوم ،

اینجا متعدی .

که : حرف ربط ، فعل "بخورم" را به "اندیشید" ربط داده است .

دارو : اسم عام ، ذات ، مفرد ، بسیط ، نکره ، مفعول بی واسطه برای

"بخورم" (علامت آن حذف شده است).

ی : علامت نکره .

بخورم : (خوردن) . مضارع التزامی ، اول شخص مفرد ، بسیط ، معلوم ، متعدی .

(حرف ب برای تأکید بر سر مضارع التزامی درمی آید) . - جمله " (دارویی بخورم" )

مفعول بی واسطه است برای "اندیشید" .

تا : حرف ربط ، فعل "ضعیف شوم" را به "بخورم" مربوط ساخته است .

ضعیف شوم : (ضعیف شدن) . مضارع التزامی ، اول شخص مفرد ، مرکب ،

معلوم، لازم.

و: حرف عطف.

اعتقاد: اسم عام، معنی، مفرد، بسیط، مفعول بی واسطه برای "زیادت کنند"

(را، علامت مفعول در این ترکیب همیشه حذف می‌شود).

در: حرف اضافه.

حق: اسم عام، معنی، مفرد، بسیط، مضاف. مفعول بواسطه برای

"زیادت کنند" ("در حق") را میتوان نوعی از حرف اضافه مرکب دانست.

من: ضمیر شخصی، منفصل، اول شخص مفرد مضاف الیه (در صورتیکه "در حق" را

حرف اضافه مرکب حساب کنیم، "من" مفعول بواسطه می‌شود).

زیادت کنند: (زیادت کردن). مضارع التزامی، سوم شخص جمع،

مرکب، معلوم، متعدی. - جمله "اعتقاد در حق من زیادت کنند معطوف است

بجمله "ضعیف شوم".

۲. ترکیب:

"عابدی را پادشاهی طلب کرد": جمله کامل است.

"اندیشید": جمله ناقص است.

۲۰۰  
« دارویی بخورم » : جمله مکمل است . جمله پیش یعنی « اندیشید » را کامل

کرده است .

« ضعیف شوم » : جمله مکمل است . جمله مکمل سابق . یعنی « دارویی بخورم » را

کامل کرده است

« اعتقاد در حق من زیادت کنند » : این جمله نیز چون معطوف بجمده قبل است ،

برای جمله « دارویی بخورم » جمله مکمل است .

» پایان «

« خطّ جواد شریفی » « مَلِكُ الْأَخْطَاطِينِ »

## ۱- فهرست مطالب خواندنی و حفظی

( ) نشانه قطعات منظوم

☆ : نشانه اشعار حفظی .

| صفحه  | [ ] : نشانه مطالب خارج از متن .                        |
|-------|--------------------------------------------------------|
| ☆ ۱ . | درستایش خدا ( هفت پیکر : نظامی ) .                     |
| ۲ .   | ( ۲ ) . الطاف حق ( مثنوی : مولوی ) .                   |
| ۲ .   | [ امثال و حکم . . . . . ۵ ]                            |
| ۶ .   | ۳ . شرط دوستی و صحبت ( کیمیای سعادت : غزالی ) .        |
| ۸ .   | ( ۴ ) . اخلاص عمل ( مثنوی : مولوی ) .                  |
| ۱۰ .  | ۵ . آیین پادشاهان عجم ( نوروز نامه : منسوب به خیام ) . |
| ۱۶ .  | ۶ . فوائد علم و عمل ( کلیله و دمنه : ابوالمعالی ) .    |
|       | [ گوش و چشم : مولوی ۱۸ ]                               |
| ۲۱ .  | ۷ . بهرام گور ( تاریخ بلعمی : ابوعلی بلعمی ) .         |
|       | ۸ . مأمون و دانشمند ناشناس                             |
| ۲۵ .  | ( هزار و یک شب : عبداللطیف طسوجی )                     |
| ۲۸ .  | ۹ . تدبیر شاهانه ( سیاست نامه : خواجه نظام الملک ) .   |
| ۳۰ .  | ۱۰ . فرمان شاه ( تحفة الملوك ؟ ) .                     |
| ۳۵ .  | ۱۱ . مآل اندیشی گرگ ( کلیله و دمنه : ابوالمعالی ) .    |
| ۴۱ .  | ۱۲ . برزیگر و مار ( مرزبان نامه : سعدالدین وراوینی )   |
|       | [ مار پروردن : فردوسی ۴۲ ]                             |
| ۴۳ .  | ☆ ۱۳ . عمر عزیر است ( غزلیات قدیم : سعدی ) .           |

- ۱۴ . اسکندریه ( ناصر خسرو : سفرنامه ) . . . . ۴۵
- ۱۵ . جواب حکیمانه ( گلستان : سعدی ) . . . . ۴۷
- ۱۶ ☆ . پندزمانه ( رودکی ) . . . . . ۵۱
- ۱۷ . تأثیر شعر ( چهارمقاله : نظامی عروضی ) . . . . ۵۲
- ( ۱۸ ) . مجنون و آهوان ( لیلی و مجنون : نظامی گنجوی ) . ۵۸
- ۱۹ ☆ . مازندران ( شاهنامه : فردوسی ) . . . . ۶۱
- ۲۰ . تواضع بزرگان ( اسرارالتوحید : محمد بن منور ) . ۶۳
- ۲۱ . خواجه نصیرالدین طوسی ( اقبال آشتیانی ) . . . ۶۵
- ( ۲۲ ) . جنگ رستم با خاقان چین ( شاهنامه : فردوسی ) . ۷۰
- ۲۳ . ثمره حکمت و ریاضت
- ( رساله انسانیّه : منسوب بمیرسید علی همدانی ) . ۷۴
- ۲۴ . کیش پارسیان ( بیان الادیان : ابوالمعالی محمدالحسینی ) ۷۶
- [ ابیات برگزیده : حافظ ۷۷ ]
- ۲۵ . از پندهای نوشیروان عادل ( قابوس نامه : عنصرالمعالی ) ۷۸
- ۲۶ ☆ . بلای خار ( حافظ ) . . . . . ۸۱
- [ نرملی و تدبیر : سعدی ۸۲ ]
- ۲۷ . ترحم بر حیوانات ( تاریخ بیهقی : ابوالفضل بیهقی ) . ۸۳
- ۲۸ . چاره اندیش شگال ( جوامع الحکایات : عوفی ) . . ۸۶
- ۲۹ . ازهر بن یحیی ( تاریخ سیستان : ؟ ) . . . . ۸۸
- ۳۰ . گرگ خنیاگردوست ( مرزبان نامه : سعدالدین وراوینی ) ۹۰
- ۳۱ . فردوسی در غزنین ( تذکرة الشعراء : دولتشاه ) . ۹۶
- [ امثال و حکم ۹۹ ]
- ۳۲ ☆ . جهان جای تن آسانی نیست ( قصاید فارسی : سعدی ) ۱۰۰
- [ صبر : حافظ ۱۰۱ ]
- ۳۳ . ادوارد براون - ۱ - ( بیست مقاله : قزوینی ) . ۱۰۲
- ۳۴ . ادوارد براون - ۲ - ( بیست مقاله : قزوینی ) . ۱۰۷
- ۳۵ . تدبیرخواجه نظام الملک

- ( سلجوق نامه : ظهیرالدین نیشابوری ) . ۱۱۲ .
- ۳۶ . پیرمرد جوزکار ( سیاست نامه : خواجه نظام الملک ) . ۱۱۵ .
- ۳۷ . سرفرازی و پارسایی ( آیین سخنوری : محمدعلی فروغی ) ۱۱۶ .
- ( ۳۸ ) . قحط سالی در روزگار کسری ( سنائی ) . . . ۱۲۴ .
- ۳۹ . صاحب بن عباد و فخرالدوله ( قابوس نامه : عنصرالمعالی ) ۱۲۵ .
- ۴۰ . بازرگان و مزدور ( کلیله و دمنه : ابوالمعالی ) . . ۱۲۷ .
- ( ۴۱ ) رستم در خان سوم ( شاهنامه : فردوسی ) . . . ۱۲۸ .
- ۴۲ . سعدی و تنی چند از روندگان ( گلستان : سعدی ) . ۱۳۳ .
- ۴۳ . دیوانه و خسرو ( مرزبان نامه : سعدالدین وراوینی ) ۱۳۶ .
- ( ۴۴ ) . وصف بهار ( منوچهری ) . . . . ۱۳۸ .
- ۴۵ . آغاز کار سلجوقیان ( مسامرة الاخبار : کریم آقسرائی ) . ۱۴۳ .
- ( ۴۶ ) . موسی و شبان ( مثنوی : مولوی بلخی ) . . . ۱۴۹ .
- ۴۷ . بی نیازی و آزادگی ( مناقب العارفین : افلاکی ) . ۱۵۲ .
- ۴۸ . هوش دغقان ( کلیات عبید : عبید زاکانی ) . . . ۱۵۴ .
- ( ۴۹ ) فروردین ( ملک الشعراء بهار ) . . . . ۱۵۹ .

### [ آمیزش با مردم : نظامی ۱۶۲ ]

- ۵۰ . شاپور ذوالکثاف ( تاریخ بلعمی : ابوعلی بلعمی ) . ۱۶۳ .
- ۵۱ . تعلم و تعلیم ( کلیله و دمنه : ابوالمعالی ) . . . ۱۶۶ .
- ۵۲ . فروتنی سلمان ( جوامع الحکایات : عوفی ) . . ۱۶۷ .
- ( ۵۳ ) . بهار ( جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی ) . . . ۱۶۹ .

### [ پند : حافظ ۱۷۰ ]

- ۵۴ . سزای نادرستی ( کلیله و دمنه : ابوالمعالی ) . . ۱۷۱ .
- ( ۵۵ ) . کر و همسایه رنجور ( مثنوی : مولوی ) . . . ۱۷۴ .
- ۵۶ . دوط و سنگ پشت ( کلیله و دمنه : ابوالمعالی ) . ۱۷۶ .
- ( ۵۷ ) خوبترین پند ( ناصر خسرو ) . . . . ۱۷۹ .
- ۵۸ . دانشمند و وزیر ( آثار الورداء : عقیلی ) . . . ۱۸۰ .

- ۵۹ . شطرنج ( راحة الصدور : راوندی ) . . . . ۱۸۱  
 ۶۰ . کار و بخت ( ابوحنیفه اسکافی ) . . . . ۱۸۳  
 ۶۱ . مأمون و فضل ربیع ( جوامع الحکایات : عوفی ) . . ۱۸۴  
 ( ۶۲ ) . شهرنیکان ( اسکندرنامه : نظامی ) . . . . ۱۹۰  
 [ آیین زندگی : اسدی ۱۹۵ ]

پایان

## ۲- فهرست دستور زبان فارسی

- ۱ . مسند و مسندالیه - فعل ربطی و فعل تام . . . . ۱۹  
 ۲ . وجوه افعال . . . . . ۳۶  
 ۳ . قید . . . . . ۴۹  
 ۴ . ترتیب ارکان جمله . . . . . ۷۲  
 ۵ . پیشاوند ، یا : مزید مقدم . . . . . ۷۹  
 ۶ . پساوند ، یا : مزید مؤخر . . . . . ۹۳  
 ۷ . پساوند ها ، یا : مزید مؤخر . . . . . ۱۱۹  
 ۸ . تخفیف . . . . . ۱۴۰  
 ۹ . تبدیل حروف . . . . . ۱۵۵  
 ۱۰ . تجزیه و ترکیب . . . . . ۱۹۶

پایان

## ۳- فهرست نام نویسندگان و شعرا و کتابهای آنان

( بترتیب حروف تهجی )

- ( آ ) آثارالوزراء : عقیلی . . . . . ۱۸۱  
 آقسرائی ( کریم ) : مسامرة الاخبار . . . . . ۱۴۸  
 آیین سخنوری : محمدعلی فروغی . . . . . ۱۱۹  
 ( ا ) ابوبکر راوندی : راحة الصدور . . . . . ۱۸۲  
 اب-وحنیفه اسکافی . . . . . ۱۸۴  
 ابوسعید ابوالخیر : اسرارالتوحید لمحمد بن منور . . ۶۴

- ابوعلی بلعمی : تاریخ بلعمی . . . . . ۲۴
- ابوالفضل بیهقی : تاریخ بیهقی . . . . . ۸۵
- ابوالمعالی محمدالحسینی العلوی : بیانالادیان . . . . . ۷۷
- ابوالمعالی نصرالله منشی : کلیله و دمنه . . . . . ۱۸
- اخلاق الاشراف : عبید زاکانی . . . . . ۱۵۵
- اسدی : گرشاسب نامه . . . . . ۱۹۵
- اسرارالتوحید : محمدبن منور . . . . . ۶۴
- اسکافی (ابوحنیفه) . . . . . ۱۸۴
- افلاکی : مناقب العارفين . . . . . ۱۵۳
- انسانیه ( رساله ) میرسید علی همدانی . . . . . ۷۵
- (ب) بلعمی (ابوعلی) : تاریخ بلعمی . . . . . ۲۴
- بهار ( ملک الشعراء ) . . . . . ۸۹ و ۱۶۲
- بیانالادیان : ابوالمعالی محمدالحسینی . . . . . ۷۷
- بیست مقاله : محمد قزوینی . . . . . ۱۰۷ و ۱۱۲
- بیهقی (ابوالفضل) : تاریخ بیهقی . . . . . ۸۵
- (ت) تاریخ بلعمی : ابوعلی بلعمی . . . . . ۲۴ و ۱۶۵
- تاریخ بیهقی : ابوالفضل بیهقی . . . . . ۸۵
- تاریخ سیستان : ؟ . . . . . ۸۹
- تحفة الملوك : ؟ . . . . . ۳۴
- تذکره الشعراء : دولتشاه سمرقندی . . . . . ۹۹
- (ج) جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی . . . . . ۱۷۰
- جوامع الحکایات : عوفی . . . . . ۸۸ و ۱۶۹ و ۱۸۹
- (ج) چهارمقاله : نظامی عروضی . . . . . ۵۷
- (ح) حافظ . . . . . ۸۲
- (خ) خواجه نظام الملک : سیاست نامه . . . . . ۲۹ و ۱۱۳
- خیام : نوروزنامه . . . . . ۱۶
- (د) دولتشاه سمرقندی : تذکره الشعراء . . . . . ۹۹

- (ر) راحة الصدور : ابوبکر راوندی . ۱۸۲ .
- راوندی : راحة الصدور . ۱۸۲ .
- رسالة انسانيه : ميرسيد على همدانی . ۷۵ .
- رودکی . ۱۸ و ۵۱ و ۵۶ .
- (ز) زاکانی (عبید) : کلیات عبید . ۱۵۴ .
- (س) سعدالدین وراوینی : مرزبان نامه . ۴۳ .
- سعدی . ۴۵ و ۱۰۱ .
- سفر نامه : ناصر خسرو . ۴۷ .
- سلجوق نامه ظهیری : ظهیرالدین نیشابوری . ۱۱۴ .
- سنائی غزنوی . ۱۲۴ .
- سیاست نامه : خواجه نظام الملک . ۲۹ و ۱۱۶ .
- سیف الدین حاجی بن نظام عقیلی : آثار الوزراء . ۱۸۱ .
- سید علی (میر) : رسالة انسانيه . ۸۵ .
- (ش) شاهنامه : فردوسی . ۶۲ و ۱۳۳ .
- شمس الدین احمد افلاکی : مناقب العارفين . ۱۵۳ .
- شیخ ابوسعید ابولخیر : اسرار التوحید . ۶۴ .
- (ط) طسوجی (میرزا عبداللطیف) : هزار و یک شب . ۲۸ .
- (ظ) ظهیرالدین نیشابوری : ساوق نامه . ۱۱۴ .
- (ع) عبداللطیف طسوجی : هزار و یک شب . ۲۸ .
- عبید زاکانی : کلیات عبید ؛ اخلاق الاشراف . ۱۵۴ .
- عقیلی : آثار الوزراء . ۱۸۱ .
- عمر خیام : نوروز نامه . ۱۶ .
- عنصر المعالی : قابوس نامه . ۷۹ .
- عوفی : جوامع الحکایات . ۸۸ .
- (غ) غزالی (امام محمد) : کیمیای سعادت . ۷ .
- (ف) فردوسی : شاهنامه . ۶۲ و ۹۶ .
- فروغی (محمد علی) : آیین سخنوری . ۱۱۹ .

- (ق) قابوس نامه : عنصرالمعالی . . . ۷۹ و ۱۲۶ .
- قزوینی (محمد) . . . ۴۳ و ۱۰۷ .
- (ک) کریم آقسرائی : مسامرة الاخبار . . . ۱۴۸ .
- کلیله و دمنه : ابوالمعالی نصرالله منشی . . . ۱۸ و ۳۶ و ۱۷۸ و ۱۷۴ و ۱۶۷ و ۱۲۸ و ۵۲ .
- کلیات عبید : عبید زاکانی . . . ۱۵۴ .
- کیکاووس بن اسکندر (عنصرالمعالی) : قابوس نامه . . . ۷۹ .
- کیمیای سعادت : غزالی . . . ۷ .
- (گ) گرشاسب نامه : اسدی . . . ۱۹۵ .
- گلستان : سعدی . . . ۳۵ و ۴۸ و ۱۳۶ .
- (ل) لیلی و مجنون : نظامی گنجوی . . . ۶۱ .
- (م) مثنوی : مولانا جلال الدین بلخی رومی . . . ۱۰ و ۵ و ۱۷۶ و ۱۵۲ و
- محمد بن منور : اسرار التوحید . . . ۶۴ .
- محمدالحسینی العلوی (ابوالمعالی) : بیان الادیان . . . ۷۷ .
- محمد علی فروغی : آیین سخنوری . . . ۱۱۹ .
- محمد عوفی : جوامع الحکایات . . . ۸۸ .
- محمد قزوینی : بیست مقاله . . . ۱۱۲ و ۱۰۷ و ۴۳ .
- محمود بن محمد آقسرائی : مسامرة الاخبار . . . ۱۴۸ .
- مرزبان نامه : سعدالدین وراوینی . . . ۴۳ .
- ۱۳۸ و ۹۳ و
- مسامرة الاخبار : کریم آقسرائی . . . ۱۴۸ .
- ملک الشعراء بهار . . . ۱۶۲ و ۸۹ .
- مناقب العارفین : افلاکی . . . ۱۵۳ .
- منوچهری . . . ۱۴۰ .
- مولانا جلال الدین بلخی رومی : مثنوی . . . ۵ .
- مولوی — مولانا جلال الدین . . . ۵ .

- میرسید علی همدانی : رساله انسانیہ . . . ۷۵
- (ن) ناصر خسرو . . . ۱۸ و ۴
- نصرالله بن محمد بن عبدالحمید منشی : کلیله و دمنه . . . ۱۸
- نظام الملک (خواجہ) : سیاست نامہ . . . ۱۱۳ و ۲۹
- نظامی عروضی : چہار مقالہ . . . ۵۷
- نظامی گنجوی . . . ۱۹۵ و ۶۱ و ۳
- نوروز نامہ : عمر خیام . . . ۱۶
- (و) وراوینی (سعدالدین) : مرزبان نامہ . . . ۴۳
- (ھ) ہزار و یک شب : میرزا عبداللطیف طسوجی . . . ۲۸
- ہفت پیکر . . . ۳ و ۶۱

پایان









